

مدرسه امام علی (ع)

تمرینات منطق مظفر

بانضمام

واژه‌های منطق

تألیف:

محسن غرویان

موسسه انتشارات دارالعلم - قم

تمرینات منطق مظفر

مؤلف ◆ محسن غرویان

ناشر ◆ مؤسسه انتشارات دارالعلم، قم، تلفن ۰۳۵۴۱۷۹۸-۰۳۵۴۴۲۹۸-۰۳۵۴۱۷۹۸
چاپ ◆ شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۰۳۵۴۲۴۴۲-۰۳۵۳۱۲۵۴-۰۳۵۴۲۴۴۲
نوبت چاپ ◆ ششم، ۰۳۵۴۱۷۹۸-۰۳۵۴۴۲۹۸
تیراز ◆ ۰۳۰۰۰-۰۳۰۰۰
قیمت ◆ ۵۰۰ تومان
تلفن انبار ◆ ۰۳۵۴۱۷۹۸-۰۳۵۴۲۵۹۹۸

فهرست مطالب

| صفحة | موضع |
|------|---|
| ٥ | ١— مقدمة مدرسة الامام علي(ع) |
| ٨ | ٢— مقدمة مؤلف |
| ١١ | ٣— تمرین اول: مدخل |
| ١٥ | ٤— تمرین دوم: مبحث دلالت |
| ١٩ | ٥— تمرین سوم: اقسام لفظ |
| ٢٢ | ٦— تمرین چهارم: ترادف و تباین |
| ٢٥ | ٧— تمرین پنجم: مفرد و مرکب |
| ٢٨ | ٨— تمرین ششم: کلی و جزئی |
| ٣٣ | ٩— تمرین هفتم: عنوان و معنون |
| ٣٧ | ١٠— تمرین هشتم: نسب اربع |
| ٤٢ | ١١— تمرین نهم: کلیات خمس |
| ٤٦ | ١٢— تمرین دهم: تعریف و تقسیم |
| ٥٧ | ١٣— تمرین یازدهم: قضایای موجّهه |
| ٦٢ | ١٤— تمرین دوازدهم: تقسیمات قضایای شرطیه |

| صفحة | موضوع |
|------|---|
| | مقدمة |
| ۱۵ | ۱۵- تمرین سیزدهم: احکام و نسبتهاي قضایا ۶۵ |
| ۱۶ | ۱۶- تمرین چهاردهم: نقض محمول و عکس نقیض ۶۹ |
| ۱۷ | ۱۷- تمرین پانزدهم: قیاس افتراقی (شکل دوم) ۷۶ |
| ۱۸ | ۱۸- تمرین شانزدهم: قیاس افتراقی (اشکال دوم، سوم و چهارم) ۷۹ |
| ۱۹ | ۱۹- تمرین هفدهم: قیاس ۸۷ |
| ۲۰ | ۲۰- تمرین هجدهم: مقدمه صناعات خمس [تقنیات] ۱۰۰ |
| ۲۱ | ۲۱- نقد ترجمه المنطق [ضمیمه] ۱۰۵ |

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مدرسه الامام علی(ع)

خدای را سپاسمندیم که در پرتوخونهای شهیدان و با هدایت زعیم عالیقدر جهان اسلام حضرت آیة الله العظمی امام خمینی (مدظله)، انقلاب شکوهمندان به پیروزی رسید و تحولی بنیادین در ابعاد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و... امت اسلام پدید آمد.

شکی نیست که مسئولیت اولیه ارائه فرهنگ اسلام به جهان معاصر و تبیین مبانی آن به زبانی که امروزه بتواند در محافل دنیا مطرح شود، بر عهده حوزه‌های علمیه و تربیت‌شدگان این پایگاههای مقدس است و هم از این روست که هر چقدر شاعع مقدس انقلاب اسلامی گسترش می‌یابد، سنگینی این مسئولیت بیشتر احساس می‌شود.

بر هیچکس پوشیده نیست که امروزه با گسترش وسیع وسائل ارتباط جمعی در تمامی نقاط جهان، آثار فکری و انعکاس اندیشه اندیشمندان بسرعت منتشر می‌شود و در حوزه خاصی محدود نمی‌گردد. جوانان و دانش دوستان ما امروزه از طریق مجلات، روزنامه‌ها، کتابها و نشریات و... بسیاری وسائل دیگر با دنیای علم و جهان دانش مرتبط‌اند. دانش امروز در انحصار شخص یا گروه خاصی نیست و کمتر می‌توان «علم» را در چهار دیواری خاصی، محبوس کرد. بخوبی می‌بینیم که ایده‌ها و افکار جامعه شناسان، روانشناسان، حقوق‌دانان، علمای اقتصاد و کارشناسان تعلیم و تربیت و... دیگر رشته‌های علمی چگونه بسرعت در مجتمع علمی گسترش می‌یابند و افکار و مفکرها را متأثر می‌کنند. این مهم، دست اندکاران حوزه‌های علمیه و استادان و قلم بدستان دانشور را بر آن میدارد که با توجه به نیاز زمان و ملاحظه آخرین دستاوردهای فکر بشر – بخصوص در رشته‌های همچون فلسفه، منطق و علوم انسانی – دست به تاليفات نوينی زده، بصورت مقایسه‌ای، فرهنگ اسلام را

در تمامی ابعاد آن به جهان علم و معرفت عرضه کنند.

سالهاست که صاحبینظران و اساتید الامقام بر سر تحوال برخی کتب درسی حوزه‌ها بحث می‌کنند، اما این مسئله هنوز هم محل اختلاف است. برخی شدیداً از کتب «قدیمه» طرفداری می‌کنند و گروهی خواهان کتابهای «جدید» اند! بنظر میرسد که هرگز نزاع بر سر «قدیم» و «جدید» نیست و داشت، قدیم و جدید ندارد! آنچه که باید انجام شود، شیوه تنظیم و نگارش کتب درسی است بگونه‌ای که نیاز محصلین را بر طرف سازد و مهمتر از همه آنکه، انسجام و ترتیب منطقی مباحث از ابتداء تا انتهای هر کتاب و نیز در طول دوران تحصیل یک رشته خاص، رعایت شود.

به اعتقاد ما، این مهم، کاریست که یک تنہ انجام نخواهد شد و اگر هم فرد خاصی در این زمینه، تلاشی را آغاز کند، مسلماً حاصل آن به پختگی کار گروهی نخواهد بود. از این‌رو پیشنهاد ما اینست که گروهی از صاحبینظران و متخصصان هریک از رشته‌های درسی با تشکیل کمیته‌های جداگانه، بطور جدی به این مسئله پرداخته، با استفاده از طرحها و افکار خود و دیگران، مسئله تغییر و یا اصلاح برخی کتابهای درسی را حل کنند و محصلین را از این سردرگمی و تحریر نجات بخشند.

در میان علمای متاخر، مرحوم علامه محمد رضا مظفر(ره) و آیة‌الله شهید سید محمد باقر صدر (قده) از جمله کسانی بودند که به مسئله تحول کتب حوزوی عنایت خاصی داشته، قدمهای مؤثری در این زمینه برداشتند. تأليف دو کتاب ارزشمند «أصول الفقه» و «المنطق» توسط علامه مظفر (ره) و دوره «علم الاصول» بوسیله آیة‌الله صدر (ره)، بحق شایسته تقدیر و ارجگذاری است، اما روشن است که هنوز کارپایان نیافته و راه برای تلاش دیگران باز است. امید آنکه خدای منان، در پرتو عنایات خود و توبهات ولی عصر (عج...)، حوزه‌های علمیه، این پایگاههای مستحکم اسلام و دژهای استوار قلم و اندیشه اسلامی را محفوظ نگه دارد و توفیق تحصیل و تهذیب را به همه دانش طلبان عطا فرماید.

از آنجا که برخی از محصلین گرامی در دوره سطح بجای کتاب «المنطق» حاشیه می‌خوانند و مایلند که کتاب «المنطق» را نیز مطالعه و مباحثه کنند، و گاه در حل تمارین، دچار اشکال می‌شوند، لذا از طرف این مدرسه، اقدام به نشر این کتاب شد.

نوشته حاضر، حل تمارین کتاب «المنطق» است که توسط فاضل محترم

حجۃ الاسلام محسن غرویان نگارش یافته و بعنوان اولین نشریه مدرسه امام علی (ع) تقدیم علاقمندان میگردد. امید است خداوند زمینه توفیقات بعدی نویسنده را نیز فراهم سازد.
انشاء الله.

حوزه علمیه قم — مدرسه الامام علی (ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مؤلف:

یکی از کمبودهای بزرگ کتابهای درسی و حوزوی ما در گذشته و حال، نداشتند تمرین است. از سوئی، حل تمرین و تکرار و پاسخ‌گوئی به سؤالات، دانش‌دانش پژوهان را از قوه به فعلیت رسانده، آنان را قادر به تفکر و اندیشه بیشتر می‌کند. بارها گفته‌اند و شنیده‌ایم که: **آل‌الدُّرْسُ حَزْفٌ وَالْتَّكْرَارُ الْأَلْفُ.** [درس، یکبار و تکرار، هزار بار]. حل تمرین، خود نوعی تکرار درس و تطبیق قواعد بر موارد است.

خوبی‌خانه در سالهای اخیر، اندیشمندان و دانشوران ما به این مستله توجه بیشتری کرده، در بعضی آثار و کتابهای خود که جنبه کلاسیک و درسی دارد، در پایان درسها و فصول کتاب، تمریناتی نیز برای محصلین قرار داده‌اند.

کتاب گرانستنگ «المنطق»^۱ بیشک یکی از بهترین کتابهای درسی حاضر در علم منطق است. علامه بزرگوار، مرحوم آیة الله شیخ محمد رضا مظفر (قدس سرہ) این کتاب را بعنوان کتاب درسی برای حوزه‌های علمیه تألیف فرموده است و هم از این روست که امتیاز بزرگی بر کتابهای معمول دیگر پیدا کرده است. در این کتاب، مؤلف بزرگوار کوشیده‌اند که تا حد ممکن، ترتیب منطقی مباحث را رعایت کنند و بدینوسیله یکی از عمدۀ ترین نقائص کتابهای قبلی را برطرف سازند.^۱

در این کتاب، باب مستقلی پیرامون صناعات خمس گشوده شده، اهمیت خاصی به این بحث داده شده است. شکی نیست که در عصر ما – که عصر اندیشه‌ها، تفکرات و

۱- مؤلف محترم در این مهم، تا حدودی توفیق یافته‌اند، اما هنوز هم راه برای تلاشی موفق تر باز است.

مکاتب فلسفی و فکری گوناگون است – آشنازی با فن برهان برای هریک از طلاب و دانشجویان علوم دینی – که عهده‌دار تبیین مسائل جهان‌بینی اسلام و فلسفه الهی وارائه آنها به اندیشمندان جهان‌اند – ضرورت بالذات داشته، فن جدل و مغالطه نیز – برای پاسخگوئی به شبهات – ضرورت بالعرض دارند. اما متأسفانه این مسئله – با همه اهمیتی که دارد – در برخی کتابهای درسی، مانند کتاب حاشیه، مورد توجه قرار نگرفته و به صورت خیلی مختصر مطرح شده است. صناعات پنجگانه کتاب «المنطق» اگرچه در مقایسه با کتابهای همچون منطق شفا، مختصر و ناچیز بشمار می‌آید، اما برای محصلین دوره سطح در حوزه‌های علمیه، کافی است.

از ویژگیهای دیگر کتاب «المنطق» داشتن تمرین در پایان بخش‌های مختلف کتاب است. حل کردن تمرینات – بیشک – هم برای استادان محترم و هم برای شاگردان، بسیار مفید و لازم است، چرا که گفتیم تمرین کردن و پاسخگوئی به سوالات سپاه خود نشانه اصلی و رکن اساسی تسلط دریک علم است. میدانیم که عالم اصولی و یا منطقی، کسی نیست که قواعد علم اصول و منطق را صرفاً حفظ کرده باشد، بلکه به کسی عالم اصولی و یا منطقی می‌گوئیم که قدرت تطبیق این قواعد بر موارد و مثالهای مختلف را داشته باشد. حل تمرینات مختلف، یکی از راههای مؤثر در تأمین این مهم است. اما با وجود این و با کمال تأسف مشاهده می‌شود که هنوز هم برخی اساتید، چندان بهائی به تمرینات کتابها نمی‌دهند و بی تفاوت از کنار آنها می‌گذرند و یا حل کردن تمرینات را به خود شاگردان واگذار می‌کنند که اینهم – عملاً و غالباً – به معنای به فراموشی سپردن مسئله است و صد البته که نباید چنین باشد!

تذکر:

بجاست که در مقدمه این نوشتار، چند نکته را یادآور شویم:

۱ – هدف از تنظیم این رساله، تنها اینست که اگر احیاناً اساتید بزرگواری که به تدریس کتاب «المنطق» مشغولند، حوصله و فرصت لازم برای حل تمرینات را ندارند – آنهم در صورت نیاز – به آن مراجعه فرمایند.

۲ – هدف از حل کردن تمرینات و تأمل و دقت در آنها، اساساً رشد فکری

خود طلاب و دانشجوییان است، از این رو به محصلین محترم توصیه می‌شود که حتماً وتنها پس از مباحثه و تفکر در هر یک از تمرینات و صرفاً برای رفع برخی اشکالات – آنهم در صورت نیاز – به این نوشته مراجعه فرمایند، در غیر اینصورت رجوع به این نوشته بدون تفکر پیشین و در ابتداء کار نقض غرض خواهد بود.

۳ – نگارنده صریحاً اعتراف می‌کند که معصوم نیست و هرگز خود را از خطأ و اشتباه مصنون نمی‌بیند، از اینرو از اساتید محترم و فضلاً گرامی تقاضامند است که نظرات و پیشنهادات سودمند خود را به آدرس: قم – مدرسه الامام علی (علیه السلام) ارسال فرمایند، به یقین از آنها بهره‌ها خواهیم گرفت.

امید آنکه حتی داور به همه ما توفیق تحصیل علم و تهذیب نفس عطا فرماید و همگان را در تحصیل رضای حق و ولی اش امام عصر (ارواحنا فداء) موفق دارد.

قم – محسن غرویان

۶۵/۱۲/۱۲

تمرين اول

مدخل

۱—چرا «وهم» و «شك» از اقسام تصدیق بشمار نمی‌روند؟

پاسخ:

تصدیق در صورتی است که نفس انسان در مورد نسبت حکمیه یک قضیه، جزم و اعتقادی داشته باشد. از آنجا که انسان در حالت شک، هیچگونه جزم و اعتقادی نسبت به طرفین [نفی و اثبات] امر ندارد و در حالت وهم نیز، نسبت به طرف موهوم، اعتقادی نداشته، بلکه اعتقاد و گمان انسان نسبت به طرف مقابل است، از این‌رو وهم و شک از اقسام تصدیق محسوب نمی‌شوند.

۲—شما خود (بدون استفاده از مثال‌های کتاب) ۵ قضیه بدیهی ذکر کنید و بگوئید که هر یک از آنها بکدامیک از اسباب توجه نفس نیازمندند؟

پاسخ:

الف: «هر معلولی محتاج به علت است».

این قضیه از اولیات است و نیازمند اسباب زیر می‌باشد: ۱—انتباہ (هوشیاری) ۲—سلامت ذهن ۳—فقدان شبهه.

ب: «خورشید ما نورانی است».

این قضیه از مشاهدات و محسوسات ظاهری است و نیازمند اسباب زیر می‌باشد: ۱—انتباہ ۲—سلامت ذهن ۳—سلامت حواس ۴—نبودن شبهه ۵—عملیات وتلاشهای خبر عقلی.

ج: «هر آتشی سوازننده است».

این قضیه از تجربیات است و نیازمند اسباب زیر می باشد: ۱- انتباہ ۲- سلامت ذهن ۳- سلامت حواس ۴- نبودن شبه ۵- عملیات غیر عقلی.

د: «قرآن کریم بر پایه اسلام(ص) نازل شده است»

این قضیه از متواترات است و نیازمند اسباب زیر می باشد: ۱- انتباہ ۲- سلامت ذهن ۳- سلامت حواس (گوش برای شنیدن یا چشم برای خواندن) ۴- نبودن شبه ۵- عملیات و تلاش غیر فکری.

ه: «عدد ۲ یک پنجم عدد ۱۰ است»

این قضیه از فطریات است و نیازمند اسباب زیر می باشد: ۱- انتباہ ۲- سلامت ذهن ۳- نبودن شبه ۱.

۳- آگاه اطلاع پیدا می کنید که در قفسه یا گمد شما، حیوانی کوچک راه پیدا کرده است، پس از جستجوی زیاد آگاه می شوید که این حیوان، موشی است که مخفی شده است. آیا این علم شما بروجود موش، از علوم ضروری (بدیهی) است یا از علوم نظری (کسبی)؟

پاسخ:

این علم، بدیهی است و از قبیل قضایای محسوسه است و محتاج تلاش فکری نمی باشد.

۴- آیا تا بحال برای شما اتفاق افتاده است که در یک مطلب بدیهی دچار شبه شوید؟ آن را ذکر کنید.

۱- برای مطالعه بیشتر پیرامون هر یک از اقسام قضایای بدیهی به بخش سوم کتاب المنطق، مبحث صناعات خمس مراجعه فرمائید.

پاسخ:

میدانیم این قضیه بدیهی است که همواره «کل از جزء خود بزرگتر است». شنیده‌ام برخی مارکسیستهای کم سواد و یا بیسواد! گفته‌اند: این قضیه بدیهی نیست، بلکه باطل است، چرا که ممکن است مثلاً آفتابه‌ای بسازیم که جزء آن [یعنی لوله] از کل آن [یعنی منبع آب اش] بزرگر و سنتگین تر باشد! روشن است که در اینجا بین «کل» به معنای مجموع اجزاء شی، و «کل» به معنای جزء اصلی شی، خلط شده است. بنابراین توضیح، روشن است که در مثال مذکور، «کل» یعنی مجموع اجزاء آفتابه از «جزء» آن یعنی لوله نمیتواند کوچکتر و یا مساوی آن باشد، بلکه قطعاً بزرگتر است.

۵—فرق «فکر» و «حدس» چیست؟**پاسخ:**

براساس مطالب متن کتاب میگوئیم: عقل انسان در هنگام فکر، پس از برخورد با مشکل و شناخت آن، دو حرکت ذهنی انجام میدهد: (الف) حرکت از مجھول به معلومات قبلی ب) حرکت و جستجو در بین معلومات و محفوظات و سرانجام در نهایت، مجھول را معلوم میکند. اما در «حدس» نیازی به این دو حرکت نیست، بلکه شخص بلا فاصله پس از شناخت نوع مجھول، پاسخ آنرا میدهد. از این‌رو گفته‌اند که «حدس» اولین درجه الهام است که برای افراد عادی حاصل نمیشود، اما «فکر» یک طریق عادی و معمولی بحساب می‌آید.^۱

۱—برای تفصیل بیشتر: ر. ک: شرح اشارات / ج ۲ / ص ۳۵۸.

تمرين دوم

مبحث دلالت

۱— در مثالهای زیر، نوع دلالت را بیان کنید:

- الف: دلالت عقره ساعت بر زمان معین وضعي
- ب: دلالت سُرّه کردن بر درد سینه طبعي
- ج: دلالت برخاستن افراد مجلس بر عظمت واحترام کسی که وارد مجلس شده است... وضعي
- د: دلالت سرخی صورت بر احساس شرم و زردی صورت بر احساس ترس طبعي
- ه: دلالت حرکت سرانساني مسئول بسوی پائین بر رضایت او و بسوی بال بر عدم رضایت... وضعي

۲— جدولی برای دلالتهای سه گانه عقلی، طبعی و وضعي رسم کنید و هر یک از مثالهای زیر را در جای مناسب خود قرار دهید:

| دلالت وضعی | دلالت طبعی | دلالت عقلی |
|---|---|---|
| — دلالت صدای مؤذن بر رسیدن وقت نماز | — دلالت ناله بر احساس درد | — دلالت صعود به پشت بام بر وجود پله و نردهان |
| — دلالت بوق قطار بر نزدیکی زمان حرکت یا نزدیکی رسیدن آن به ایستگاه. | — دلالت پرحرفی بر سبکی و کم گوئی بر وقار و ممتازت | — دلالت مفقود شدن کالا بر سرقت آن بوسیله سارق |
| | — دلالت سرعت ضربان قلب بر وجود تپ. | — دلالت نوشته بر وجود نویسنده |
| | — دلالت متکبرانه راه رفتن و بالا گرفتن سرو گردن بر تکبر و خوبی بزرگ بینی. | — دلالت جوشیدن آب بر اینکه دمای آن به درجه ۱۰۰ رسیده است. |

۳— در مثالهای زیر، نوع دلالت لفظی را تعیین کنید:

- الف: دلالت «کلمه» بر «قول مفرد» مطابقی
- ب: دلالت «کلمه» بر «قول» بنهانی و یا بر «مفرد» بنهانی تضمنی

- ج: دلالت «سقف» بر «دیوار» التزامی
 د: دلالت «درخت» بر «میوه آن» التزامی
 ه: دلالت «ماشین» بر «راننده آن» التزامی
 و: دلالت «خانه» بر «اتاق و گنجه» های آن تضمنی
 ز: دلالت «درخت خرما» بر «راه مخصوص آن» در هنگام معامله التزامی

۴— اگر فردی از دیگری خانه‌ای بخرد و سپس ادعا کند که راه عبور و مرور آن نیز جزء معامله بوده است، چرا که لفظ «خانه» بر «مسیر» آن نیز دلالت دارد. سؤال اینست که این دلالت مورد ادعای مشتری، از کدام قسم از اقسام دلالت لفظی است؟

پاسخ:
این دلالت، دلالت التزامی است.

۵— شخصی، کارگری را اجیر میکند که تمام شب برای او کار کند، اما کارگر به محض طلوع سپیده صبح، کار را ترک میکند. صاحب کار ادعا میکند که لفظ «شب»، شامل مدتی بین طلوع سپیده تا طلوع آفتاب نیز میشود و بر آن دلالت میکند. سؤال اینست که این دلالت، از کدام قسم از اقسام دلالت محسوب میشود؟

پاسخ:
این دلالت، دلالت تضمنی است.

۶— گفته اند لفظ «شیر» آنسان که بر «شجاعت» دلالت التزامی دارد، بر «تعفن بوی دهان» دلالت نمیکند، هر چند که این نیز همانند شجاعت، از لوازم و خواص شیر است. چرا؟

پاسخ:
شرط دلالت التزامی اینست که بین لفظ و مدلول التزامی، علاوه بر تلازم خارجی، در ذهن نیز تلازم برقرار شده باشد، بگونه ای که همواره این لفظ، معنای مذکور را تداعی کند.

این شرط در مورد لفظ شیر و معنای شجاعت محقق شده است، اما بین لفظ شیر و تعفن دهان، این تلازم ذهنی برقرار نشده است ولذا — با وجود تلازم خارجی — دلالت التزامی برقرار نیست.

۱— الفاظی که در این مبحث بکارمی روند یعنی الفاظ «مختص، مشترک، منقول، مرتبجل، حقیقت و مجاز» خود از کدام قسم محسوب می‌شوند؟ آیا مختص‌اند یا مشترک و یا غیر اینها؟

پاسخ:

این الفاظ بعنوان اصطلاحاتی منطقی، از قبیل الفاظ منقول بشمار می‌روند، چرا که از معانی لغوی خود نقل داده شده و در علم منطق، به مفهوم خاصی بکار گرفته شده‌اند.

۲— برای هر یک از اقسام پنجگانه لفظ واحد، سه مثال ذکر کنید؟

پاسخ:

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| مشترک | منقول |
| [باز شور شیر] | [انسان درخت میز] |
| مرتبجل ^۱ | منقول |
| [اسد یدالله قمر] | [زکات صغری خمس] |
| حقیقت و مجاز | [خورشید ماه ستاره] |

۳— چگونه بین لفظ مشترک و لفظ منقول تمیز میدهید؟

۱— الفاظ مذکون، بعنوان اسمای اشخاص مورد نظرند.

پاسخ:

اگر بدانیم که در بین معانی متعدد یک لفظ، یکی از آنها از نظر وضع بر دیگر معانی تقدم دارد، لفظ مذکون منقول خواهد بود. اما اگر دانستیم که همه معانی از این حیث یکسانند و نسبت لفظ به همه معانی مساوی است لفظ، مشترک خواهد بود. خواه واضح لغت، همه معانی را در یک زمان برای لفظ قرار داده باشد، و خواه در دفعات مکرر، امروزه ما وقتی به کتب لغت مراجعه می‌کیم گاه می‌بینیم همه معانی ای که از یک لفظ در ذهن ما هست، در کتاب لغت نیامده است، این خود میتواند نشانه منقول بودن لفظ در معانی دیگر باشد. اما معانی الفاظ مشترک قاعدة بایستی همگی در کتب لغت ذکر شوند.

۴— آیا میدانید چرا لفظ مشترک، محتاج قرینه است؟ و آیا لفظ منقول نیز به قرینه نیازمند است؟

پاسخ:

در لفظ مشترک، چون نسبت آن با همه معانی، یکسان است، از این رو فهمیدن یک معنای مشخص حتماً محتاج قرینه است.

و اما در لفظ منقول، اگر معنای اولیه لفظ در هنگام برخورد با لفظ، هرگز به ذهن نیاید و فقط معنای دوم در ذهن خطرور نماید، در این صورت بکار گرفتن لفظ در معنای اولیه محتاج قرینه است ولی در معنای دوم، قرینه لازم ندارد ولی اگر در هنگام شنیدن یا خواندن لفظ، هم معنای اولیه و هم معنای ثانوی به ذهن خطرور میکند، استعمال لفظ در هر یک از معانی و یا در خصوص معنای دوم محتاج قرینه است.

۱- پس از جستجو و دقت در کتب لغت، در بین مثالهای زیر، مترادف و متباین را تعیین کنید:

| | |
|-------------------------------|--------------|
| مضنی و سامع | مترادف |
| کف وید | مترادف |
| خطیب و مصقع (بلیغ) | متباین |
| عین و ناظر | متباین |
| جلوس و قعود | مترادف |
| قد (بریدن) و قطع | مترادف |
| کتاب و سفر | مترادف |
| فرس و صاهل (شیوه زننده) | متباین |
| شاعر و ناظم | متباین |
| متکلم ولین | متباین |
| مقول و لسان | متباین |
| آیل و مسae (غروب) | متباین |

۲- برای هر یک از الفاظ مخالف و متماثل، سه مثال ذکر کنید؟

پاسخ:

الف) ماه و خورشید با ملاحظه جهت اشتراک آنها مثل جسمیت، متماثل و بدون آن، مخالف اند.

ب) آب و آتش با ملاحظه جهت اشتراک جوهریت، متماثل و بدون آن، مخالف اند.

ج) طلا و نقره با ملاحظه جهت اشتراک معدنی بودن، متماثل و بدون آن، مخالف اند.

۳- در مثالهای زیر، انواع تقابل را مشخص سازید؟

| | |
|-----------------------------|------------------|
| خیر و شر ^۱ | تناقض |
| حرکت و سکون | ملکه و عدم |

| | |
|--|------------------|
| مُلتَحِى (ریش دار) و آمرد (بی ریش) | تضاد |
| صبح و عصر | ملکه و عدم |

۱- مرحوم شیخ الرئیس ابن سينا (ره) در کتاب شریف «برهان» از منطق شفا ص ۲۷۹، تقابل خیر و شر را بصورت تضاد مطرح فرموده است، اما کلام مذکور قابل تأویل است.

| | |
|----------------------------|--|
| پیام و قعود تضاد | تصور و تصدیق ^۱ |
| ظلم و عدل ملکه و عدم | نور و ظلمت ^۲ ملکه و عدم |
| دال و مدلول تضایف | منتظر و حافی (پابرهنه) ... ملکه و عدم |
| عالی و معلوم تضایف | علم و جهل ملکه و عدم |

۱- باید دانست تصویر به معنای علم، در مقابل تصدیق قرار نسی گیرد، بلکه تصدیق، خود قسمی از تصویر مطلق یعنی تصویر لابشرط است و فقط تصویر بشرط لا (بدون حکم با تصدیق که تصویر بشرط شی (با حکم) است تقابل دارد.

۲- تقابل ملکه و عدم در صورتیست که مراد از «نور» در اینجا، نور مادی و فیزیکی باشد ولی اگر «نور و ظلمت» به معنای «وجود و عدم» باشد [چنانکه در السنته حکماء اشراق مصطلح است] تقابل آنها، تقابل تناقض خواهد بود.

۱— در مثالهای زیر، الفاظ مفرد و مرکب را مشخص سازید:

| | | | |
|-----------------------------------|------|---------------------------------|------|
| ابوطالب | مفرد | الملكة المكرمة | مرکب |
| دیگِ الجنَّةَ | مفرد | جعفر الصادق(ع) | مرکب |
| منتدى الشَّرْ(مُركَّبَنْشَ) | مرکب | ملکِ العراق | مرکب |
| النجف الاشرف | مرکب | هنَيْثَا ^١ | مرکب |
| صردر ^٢ | مفرد | تأبِّظ شَرَا ^٣ | مفرد |
| صبرأ ^٤ | مرکب | امرأة القيس | مفرد |

۲— مرکب تام، ناقص، خبر و انشاء را در مثالهای زیر مشخص کنید؟

| | | | |
|--|------------|---|------------|
| يَا اللَّهُ ^٥ | تام انشائی | اللَّهُ أَكْبَرُ ^٦ | تام خبری |
| ماءِ الفرات | مرکب ناقص | صَبَّاحُ الْخَيْرِ ^٧ | تام انشائی |
| زُرْغَبَا تَرَدَّدْ حَبَّا | تام انشائی | غَيْرُ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ | مرکب ناقص |
| شاعر و ناظم | مرکب ناقص | سَبْحَانُ رَبِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ ^٨ .. | تام خبری |
| لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ^٩ | تام انشائی | نَجْمَةُ الْقَطْبِ | مرکب ناقص |
| | | السَّلَامُ عَلَيْكُم | تام انشائی |

۳— در سوره مبارکه «قدر» چند خبر و چند انشاء وجود دارد؟

۱ و ۵— لفظ مقدّر همواره موجود شمرده میشود و در این دو مثال، با توجه به لفظ یا الفاظ محفوظ، کلام مرکب خواهد بود.

۲— لقب فردی بنام «ثابت بن جابر» است.

۳— لقب شاعر معروف «عبدالسلام الحنصی» است.

۴— ظاهراً معرب «سردار» در زبان فارسی است.

۶ و ۷— این دو عبارت، با ملاحظه الفاظ محفوظ در آنها، مرکب تام محسوب میشوند.

۸ و ۹— اینگونه عبارات که جنبه ذکر و دعا دارند، از این جهت، عباراتی انشائی و از حیث مفهوم لفظی، عباراتی اخباری شمرده میشوند.

پاسخ:

انا انزلناه (خبر) فی ليلة القدر و ما ادریک (انشاء) ما ليلة القدر (انشاء)، ليلة القدر خیر من الف شهر (خبر). تنزّل للملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر (خبر). سلام هي حتى مطلع الفجر (خبر).

۴ — لفظ محنوف همواره مانند لفظ موجود محسوب میشود، بر این اساس، وقتی در عنوان میگوئیم: «تمرینات» آیا شما آنرا مفرد حساب میکنید یا مرکب؟ و اگر آنرا مرکب میدانید، تام است یا ناقص؟

پاسخ:

در واقع کلمه «تمرینات» خبر مبتدای محنوف است یعنی: «هذه يا هنا تمارينات» بنابراین، کلام مذکور مرکب تام خبری خواهد بود.

۵ — بتأمل و دقت ببینید آیا ممکن است که در «ادوات» تقابل تضاد واقع شود؟

پاسخ:

برخی فیلسوفان در تعریف صدین گفته اند: دو امر وجودی هستند که متعاقباً میتوانند بر یک موضوع عارض شوند ولی هر دو با هم قابل اجتماع نیستند و بین آنها، نهایت تغایر و اختلاف برقرار است. اما برخی دیگر از حکمیان، قید «نهایت تغایر و اختلاف» را لازم نمی دانند. از سویی، دسته ای از فلاسفه برای معانی حرفی و اضافات و نسب، وجود حقیقی و عینی قائل نیستند و «اضافه» را حقیقتاً «مفهوم» نمی دانند.

با توجه به توضیحات فوق، میتوان گفت:

اگر برای معانی حرفی و اضافات، وجودی حقیقی قائل باشیم، میتوانیم تقابل تضاد را بین ادواتی که دلالت بر دو مفهوم کاملاً متغیر دارند «من» و «الی» و یا هر دو ادات متغیر، تصویر کنیم.

اما اگر برای اینگونه اموں وجود حقیقی قائل نباشیم، نمیتوانیم بین آنها، تضاد حقیقی و عینی تصویر کنیم، اما تصویر تضاد در ظرف اعتبار و بصورت انتزاعی منصوّر است.

۱- در اسم هایی که در ادبیات زیرآمده است، مفهوم کلی و مفهوم جزئی را مشخص

سازید؟^۱

تجربی الیاح بما لا تشتهی السفن^۲

الف) ما کل مایتمنی المرء یدرکه

پاسخ:

سفن = ج سفینه کلی

- المرء کلی

- ریاح = ج ریح کلی

والبیت یعرفه والحل والحرم^۳

ب) هذا الذى تعرف البطحاء و طأة

- جل [غیرحرم کلی] اسم خاص جزئی

- بطحاء جزئی کلی

- حرم [مسجدالحرام واطراف آن جزئی] محل احترام کلی

- وطأة کلی کلی

عندک راضی والرأی مختلف^۴

ج) نحن بمعاندنا وانت بما

۱- اسماء اشاره، اسماء موصول و ضمایر، اگرچه از نظر ادبی (صرف و نحو) اسم محسوب میشوند، اما از آنجا که در آنها -طبق مشهور- وضع، عام و موضوع له، خاص است، از نظر منطقی، از قبیل اداه شمرده میشوند.

۲- چنین نیست که آنچه انسان آرزو میکند، بدان بر مسد، بادها چه بسا برخلاف میل کشتهایا بوزند.

۳- این شعر معروف، از «فرزدق» شاعر مشهور است که در مدح امام چهارم(ع) سروده شده است: او کسی است که مکه و حجاز با شوکت و اقتدارش آشناست و کعبه، جل و حرم، همه اورا می شناسند.

۴- ما به آنچه داریم و نزد ماست راضی هستیم و توبه آنچه که نزد توست، والبیه آراء و نظرها مختلف است.

پاسخ:

- | | | |
|------------------|--|-----------------|
| — راضی کلی | | مختلف کلی |
| — رأى کلی | | کلی |

۲ — توضیح دهید که آیا مفاهیم «خورشید، ماه، عنقاء، غول، ^{ثُرَّتاً}^۱، جُدی و زمین» جزئی حقیقی هستند یا کلی؟ چرا؟

پاسخ:

این مفاهیم همگی جزئی حقیقی هستند، مگر اینکه گفته شود (شمس و قمر) اسم حاصل نیستند، بلکه مصادیق متعلّدی در کرات آسمانی دارند، هر چند برای ما تنها یک مصداق از آنها، شناخته شده است. در اینصورت این مفاهیم، کلی خواهند بود. در مورد (عنقاء و غول) نیز باید توجه داشت که این‌ها دو مفهوم خیالی هستند و مصاداق حقیقی سدارند، بر این اساس، اگر با این مفاهیم، اشاره به موجود تخیلی خاصی داشته باشیم، جزئی و درغیر اینصورت کلی خواهند بود.

۳ — وقتی کتاب خاصی در دست رفیقتان است و شما با او می‌گویند: «کتاب را بده»، آیا مفهوم کتاب در این کلام شما، جزئی است یا کلی؟

پاسخ:

این مفهوم، جزئی است، زیرا با آن به کتاب مشخصی اشاره می‌کنیم.

۴ — وقتی به یک کتاب فروش می‌گویند: «کتاب قاموس میخواهم»، آیا مفهوم کلمه «قاموس» در این کلام شما، جزئی است یا کلی؟

پاسخ:

این مفهوم، کلی است، زیرا با آن به کتاب قاموس مشخصی اشاره نکرده‌ایم.

۱- هفت ستاره که در کنار هم بشکل خوشة انگوراند.

۵— وقتی فروشنده‌ای بشما بگوید: «از این خرمن طعام، یک [من]^۲ بشما فروختم»، آیا مبیع در این معامله، کلی است یا جزئی؟

پاسخ:

مبیع، کلی است، زیرا یک من مذکور، معین نیست و میتواند بر مصادیق متعددی صادق باشد.

۶— در مفاهیم کلی زیر، متواطی و مشکک را مشخص سازید:

| مشکک | متواطی |
|------------------|--------|
| عالیم | کاتب |
| عدل | قلم |
| سیاهی | نبات |
| نور ^۲ | آب |
| حیات | معدن |
| قدرت | |
| زیبائی | |

۱— «حقّة» در لغت عرب به معنای ظرف کوچک است و امروزه واحد اندازه‌گیری کیل است که معادل یک «من» می‌باشد.

۲— در طبیعت قدیم، «نور» حقیقتی بسیط و غیرقابل تجزیه شمرده می‌شد، اما در فیزیک جدید، «نور» را براساس نظریه ذره‌ای و نه موجی— ذرات ریزی بنام «فوتون» میدانند که از آزاد شدن الکترونها و خروج آنها از مدار اتم پدید می‌آیند. روی این نظر، شدت وضعف نورها به قلت و کثیر ذرات آنها برمی‌گردد و در اینصورت مفهوم «نور» مفهوم تشکیکی نخواهد بود.

۷— پنج مثال برای جزئی اضافی ذکر کنید، سه مثال را از مفاهیم تمرین شماره ۶ انتخاب کنید:

پاسخ:

- ۱— «سیاهی» نسبت به مفهوم «رنگ» جزئی اضافی است.
- ۲— «قلم» نسبت به مفهوم «جسم» جزئی اضافی است.
- ۳— «عالیم» نسبت به مفهوم «موجود» جزئی اضافی است.
- ۴— «انسان» نسبت به مفهوم «حیوان» جزئی اضافی است.
- ۵— «حیوان» نسبت به مفهوم «جوهر» جزئی اضافی است.

۱ – اگر کسی بگوید: «حرف مورد اخبار واقع نمیشود» سپس مورد اعتراض قرار گیرد که در همین جمله، «حرف» مبتداست و مورد اخبار واقع شده، این اعتراض را شما چگونه پاسخ میدهید؟

پاسخ:

مراد از حرفی که مورد اخبار قرار نمی‌گیرد، حرف به حمل شایع یعنی مصاديق آن است نظیر من، علی، فی و... و اما حرفی که در این جمله مبتدا واقع شده است، حرف به حمل اولی یعنی مفهوم حرف است ولذا در این جمله تناقضی نیست.

۲ – اگر کسی بگوید: «از عدم نمیتوان خبر داد» و سپس با و اعتراض شود که خود این جمله، اخباری است از «عدم»! شما این اعتراض را چگونه پاسخ میدهید؟

پاسخ:

«عدم» ای که در جمله مذکور مبتدا واقع شده است، عدم به حمل اولی است یعنی مفهوم «عدم» و اما «عدم» ای که نمیتوان از آن خبر داد، عدم به حمل شایع است، یعنی مصدقاق «عدم». براین اساس، اعتراض فوق وارد نیست.

۳ – اگر به عالم منطقی اعتراض شود که شما چگونه میگوئید: «خبر، کلام تامی است که احتمال صدق و کذب در آن راه دارد» و حال آنکه کلمه «خبر» در خود این جمله، مبتدا است و مبتدا مفرد است و مفرد، صدق و کذب برنمی‌دارد! شما این معنای چگونه حل می‌کنید؟

پاسخ:

«خبر» ای که در این جمله، مبتدا واقع شده است، خبر به حمل اولی است، یعنی مفهوم آن، اما «خبری» که صدق و کذب بر میدارد و هرگز مفرد نیست، خبر به حمل شایع است، یعنی مصاديق آن، بنابراین اعتراض فوق دفع میشود.

۴ – اگر عالم تفسیر بگوید: «متشابه، محکم است» و عالم اصولی بگوید: «مجمل،

مبین است» و عالیم منطقی بگوید: «جزئی، کلی است» و «کلی، در خارج موجود نیست» شما چگونه میتوانید تهاافت و تناقض ظاهری جملات فوق را برطرف سازید؟

پاسخ:

الف) «متشابه، محکم است»: مراد از «متشابه» در این کلام، مفهوم متتشابه است که هرگز متتشابه نیست و معنای روش و واضحی دارد، لذا مفهوم متتشابه، خود، محکم است. اما مصاديق متتشابه مانند آیات متتشابهات در قرآن کریم، آنها محکم نیستند. بطور خلاصه، متتشابه به حمل اولی، محکم است و متتشابه به حمل شایع، محکم نیست.^۱

ب) «مجمل، مبین است»: مراد از «مجمل» در این جمله، مفهوم آنست یعنی مجمل به حمل اولی، و اما مصاديق مجلل، یعنی مجمل های به حمل شایع، هرگز مبین نیستند.^۲

ج) «جزئی، کلی است»: مراد از «جزئی» در این جمله، مفهوم آنست یعنی جزئی به حمل اولی، و اما مصاديق جزئی، یعنی جزئی های به حمل شایع، هرگز کلی نیستند.^۳

د) «کلی، در خارج موجود نیست»: باید توجه داشت که این مثال، همانند سه مثال قبلی نیست، چرا که اگر مراد از «کلی» در این جمله، خود مفهوم «کلیت» – که از معقولات ثانیه منطقی است – باشد، کلام مذکور هرگز تهاافتی ندارد و نمیتوانیم بگوییم: کلی به حمل اولی است که در خارج موجود نیست، ولی گلی به حمل شایع در خارج موجود است! زیرا کلی به حمل شایع – یعنی مصاديق کلی – نیز، اموری ذهنی هستند نظیر مفاهیم: انسان، درخت و سنگ، که با وصف کلیت، هرگز در خارج محقق نمیشوند. اما اگر از ابتدا بگوییم که مراد از «کلی» در جمله فوق، مصاديق آنست یعنی جمله مذکور به این معناست که: «الانسان، الشجر، الحجر و... در خارج موجود نیستند» در این صورت، تهاافتی در ظاهر کلام پیدا میشود و مانند مثالهای قبلی پاسخ میدهیم که: مفاهیم

۱- مفهوم المتتشابه ليس متتشابهاً ولكن المفهوم المتتشابه متتشابه.

۲- مفهوم المجمل ليس مجملًا ولكن المفهوم المجمل مجلل.

۳- مفهومالجزئي ليس جزئياً ولكن المفهومالجزئي جزئي.

انسان، شجر و حجر (به حمل اولی) در خارج موجود نیستند، اما مصاديق هر یک از این مفاهيم (به حمل شایع) در خارج وجود دارند.

۵— اگر کسی بگوید: «علت و معلول از مفاهيم متضائف‌اند و متضائفيں هر دو با هم موجود میشوند، بنابراین علت و معلول نیز بایستی با هم موجود شوند!» میدانیم که این سخن، سخنی است ناصواب، چرا که تقدم علت بر معلولی خود، بدیهی است. اینک توضیح دهید که این مغالطه، چگونه حل میشود؟ نظیر این اشکال در مفاهيم «پدر و پسر» و «متقدم و متاخر» نیز مطرح است، پاسخ کلی شما چیست؟

پاسخ:

تضایيف مذکور، بین مفاهيم فوق مطرح است و به معنای اينست که تصوريک مفهوم، بدون تصوري مفهوم متقابل آن ممکن نیست یعنی تصویر هر دو با هم موجود میشود اما این به معنای آن نیست که مصاديق متضائفيں نیز چنین حکمی داشته باشند. به عبارت ديگر، علت و معلول—پدر و پسر—متقدم و متاخر به حمل اولی متضائف‌اند اما بحمل شایع تضایيفی ندارند و با هم موجود نمی‌شوند.

الف – در مثالهای زیر، نسبت بین دو مفهوم و نسبت بین نقیض آنها را تعیین کنید:

- | | |
|--|--|
| ۶- لفظ مشترک < متراffد — لامشترک > لامتراffد ۷- سیاهی // شیرینی — لا سیاهی × لا شیرینی ۸- سیاه × شیرین — لا سیاه × لا شیرین ۹- خوابیده × نشسته — لا خوابیده × لا نشسته ۱۰- لفظ > کلام — غیرلفظ < لا کلام | ۱- کاتب < خواننده — غیرکاتب > غیرخواننده ۲- شاعر × نویسنده — لا شاعر × لا نویسنده ۳- شجاع × کریم — لا شجاع × لا کریم ۴- شمشیر > شمشیر قاطع — لا شمشیر < لا شمشیر قاطع ۵- مایع > آب — غیرمایع «غیرآب» |
|--|--|

ب: بدون استفاده از رموز و اشارات، برهان هریک از نسبتهای بین نقیض دو کلی را با بیانی روشن، توضیح دهید:

پاسخ:

۱- نقیض متساوین:

دو مفهوم متساوی مانند «انسان» و «ناطق» را در نظر می‌گیریم. اگر بین نقیض ایندو، یعنی «لا انسان» و «لاناطق»، نسبت تساوی نباشد، ضرورتاً بایستی یکی از سه نسبت دیگر (تباین، عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه) برقرار باشد. روی هریک از این سه فرض، بایستی حتماً – ولو دریک مصدق – یک طرف، بدون دیگری صادق باشد، مثلاً «لا انسان»، بدون «لاناطق» صدق کند. در اینصورت بایستی «لا انسان» با خود «ناطق» اجتماع کند، چرا که هیچ شیئی از طرفین نقیض خارج نیست، پس اگر در مصدق مذکور، «لاناطق» مرتفع شده باشد، حتماً بایستی «ناطق» موجود باشد. از سوئی معنای اجتماع «ناطق» با «لا انسان» اینست که «ناطق» با خود «انسان» اجتماع نکند، چرا که اجتماع نقیضین در مصدق واحد، ممتنع است. می‌بینیم که این مطلب، با اصل فرض اولیه ما متناقض است و آن این بود که هر انسانی، ناطق و هر ناطقی انسان است.

چون این نتیجه نادرست ناشی از پذیرش هریک از سه نسبت مذکور، غیر از تساوی، می باشد، بنابراین بین «لاناطق» و «لانسان» محال است نسبت دیگری غیر از نسبت تساوی برقرار باشد.

۲- نقیض عام و خاص مطلق:

دو مفهوم «حیوان» و «انسان» را در نظر می گیریم که اولی، اعم مطلق و دومی، اخص مطلق است. اگر «لاحیوان» اخص مطلق و «لانسان» اعم مطلق نباشند، یا بایستی بین آنها یکی از سه نسبت تباین، عموم و خصوص من وجه وتساوی برقرار باشد و یا بایستی «لاحیوان»، اعم مطلق و «لانسان» اخص مطلق باشد. فرض تساوی یقیناً باطل است چون خود «انسان» و «حیوان» نسبت تساوی ندارند که نقیضیان آنها هم متساوی باشند. براساس هریک از سه فرض دیگر باید مصدقی داشته باشیم که «لاحیوان» بر او صادق باشد اما «لانسان» صادق نباشد، بلکه خود «انسان» صادق باشد و این به معنای اینست که در مصدق مذکور، «انسان» بدون «حیوان» صادق باشد، می بینیم که این نتیجه، خلاف فرض اولیه است چرا که براساس آن، هر جا «انسان» صادق است، ضرورتاً «حیوان» نیز صادق است. با ابطال همه فروض متصور غیر از فرض مطلوب، این فرض اثبات می شود.

۳- نقیض عام و خاص من وجه:

اگر دو مفهوم، نسبت عموم و خصوص من وجه داشته باشند، بین دونقیض آنها، یکی از دو نسبت «تباین» یا «عموم و خصوص من وجه» برقرار خواهد بود و از آنجا که روی هر یک از این دونسبت، عدم اشتراک در بعضی مصادیق، صادق است، لذا اصطلاحاً گفته می شود که دونقیض عام و خاص من وجه، «تباین جزئی» دارند. اینک برای هریک از دو صورت، مثال می زنیم:

الف) دو مفهوم «حیوان» و «لانسان» را در نظر می گیریم: نسبت بین این دو مفهوم، عموم و خصوص من وجه است. اینک نسبت بین نقیض آنها را ملاحظه می کنیم، می بینیم مفهوم «لاحیوان» نسبت به «انسان» تباین تمام دارد، یعنی هیچ «لاحیوان»ی «انسان» نیست و هیچ «انسان»ی «لاحیوان» نیست.

ب) دو مفهوم «لباس» و «قرمز» را در نظر می‌گیریم: نسبت بین ایندو مفهوم نیز، عموم و خصوص من وجه است. اینک دو مفهوم «الباس» و «القرمز» را مورد ملاحظه قرار میدهیم، می‌بینیم نسبت بین ایندو نقیض هم، عموم و خصوص من وجه است، چرا که مثلاً «پنیر» مصدق مشترک «الباس» و «القرمز» است و «سیب قرمز» مصدقی «الباس» هست، اما مصدقی «القرمز» نیست و «لباس سفید» مصدقی «القرمز» هست، اما مصدقی «الباس» نیست.

توضیح برهان:

اگرین دونقیض عام و خاص من وجه، «تباین جزئی» [به معنایی که گذشت] برقرار نباشد، ضرورتاً بایستی یکی از نسبتهای چهارگانه بطور دائم برقرار باشد. دونسبت «تساوی» و «عموم و خصوص مطلق» خوبخود فرض‌های باطنی هستند چرا که مورد ایندو، بترتیب در جائی است که بین دو مفهوم اولیه، «تساوی» و «عموم و خصوص مطلق» برقرار باشد، و فرض ما این نیست. بنابراین، بین نقیض عام و خاص من وجه، یا بایستی همواره و در هر مثال، «عموم و خصوص من وجه» برقرار باشد و یا «تباین تام»، وازانجا که دیدیم در مثالهای مختلف، این نسبت متفاوت میشود، باید بگوییم: نسبت بین دونقیض عام و خاص من وجه، «تباین جزئی» است و این مفهوم در همه صورتها و مثالها صادق است.^۱

۴- نقیض دو مفهوم تباین:

نظیر آنچه در مورد عام و خاص من وجه گفتیم، در مورد متباینین نیز جاری است. ازانجا که نسبت بین دونقیض در تباین، در برخی مثالها مانند «لانسان» و «لادرخت»، عموم و خصوص من وجه است و در برخی مثالها مانند «لاموجود» و «لامعدوم»، تباین تام می‌باشد، بنابراین باید گفت: نسبت بین دونقیض در تباین کلی، «تباین جزئی» است.

۱- روشن است که «تباین جزئی»، خود، نسبت پنجمی در کنار نسب اربع نیست و بین هر دو مفهوم کلی مشخص، همواره یکی از چهار نسبت برقرار است و هرگز دو مفهوم کلی یافت نخواهیم کرد که بگوییم بین آندو، نسبتی بنام «تباین جزئی» برقرار است. اما منطقی، برای بیان قاعده در نقیض عام و خاص من وجه، چاره‌ای جز این ندارد که از این مفهوم عام که قدر جامع بین تباین تام و عموم و خصوص من وجه است، بهره گیرد (دقیق کنید).

ج: برای هریک از نسب اربع، دو مثال، غیر از مثالهایی که در متن آمده است، ذکر کنید:

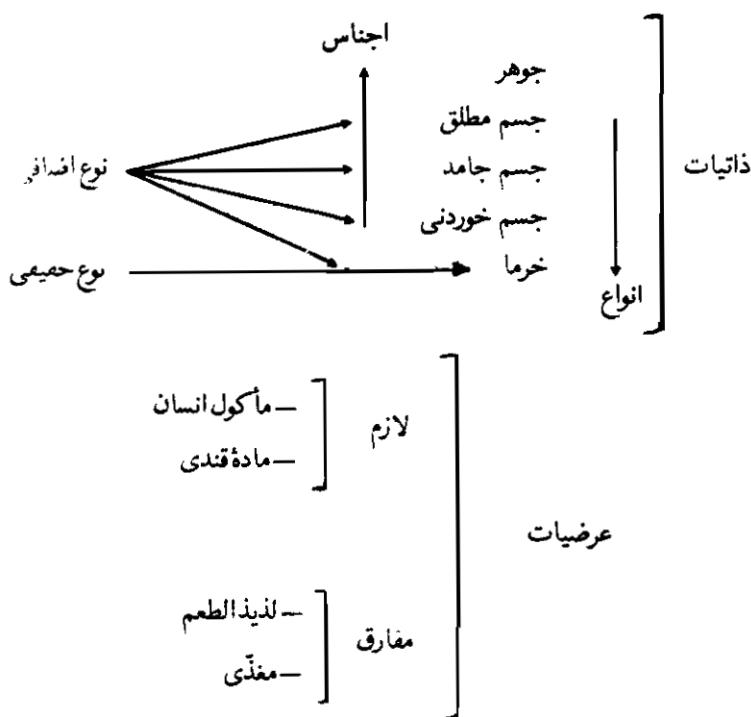
| | | |
|---|---|---|
| $\begin{array}{l} 1 - \text{ماهیت} = \text{ممکن الوجود} \\ 2 - \text{موجود} = \text{متشخص} \end{array}$ | $\begin{array}{l} 1 - \text{تساوی} \\ 2 - \text{شاعر} > \text{انسان} \end{array}$ | $\begin{array}{l} 1 - \text{عموم و خصوص مطلق} \\ 2 - \text{سنگ} > \text{جسم} \end{array}$ |
|---|---|---|

| | |
|---|--|
| $\begin{array}{l} 1 - \text{لباس} \times \text{سierz} \\ 2 - \text{صندلی} \times \text{آهنی} \end{array}$ | $\begin{array}{l} 1 - \text{عموم و خصوص من وجه} \\ 2 - \text{قلم} // \text{لباس} \\ 2 - \text{کوه} // \text{آب} \end{array}$ |
|---|--|

۱- اگر در معرفی «خرما» گفته شود: «میوه‌ایست با طعم شیرین ولذیذ، مغذی است، از گروه مواد قندی است، در زمرة خوردنیهای انسان و در نتیجه، در شمار مطلق خوردنیهاست، جسمی است جامد ولذا داخل اجسام است و از ماهیات جوهریه بحسب می‌آید.»

شما این دسته از مفاهیم را بصورت سلسله تصاعدی اجناس و سلسله تنازلی انواع مرتب ساخته، مفاهیم ذاتی را از عرضی جدا کنید. سپس انواع اضافی و اقسام عرضی را مشخص سازید؟

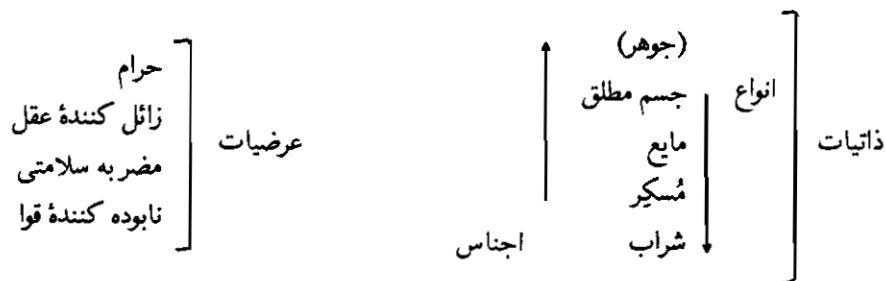
پاسخ: ۱



۱- تشخیص ذاتیات از عرضیات در ماهیات عالم برای بشر، بسیار مشکل بلکه بقول برخی فیلسوفان، ممتنع است، از این‌رو پاسخ‌های ما در این قسمت چندان یقینی نیست.

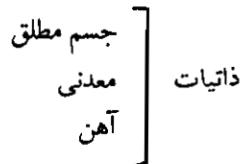
۲— اگر در تعریف «شراب» بگوئیم: «جسمی است مایع، مست کننده، حرام، زائل کننده عقل انسان و مضربه سلامتی و موجب از بین رفتن قوا و تواناییهای انسان میشود.» شما نخست، ذاتیات را از عرضیات جدا کنید و سپس سلسله کلیات ذاتی را بصورت متصاعد و متنازل مرتب سازید؟

پاسخ:



۳— اگر در تعریف آهن گفته شود: «آهن، جسمی سخت و از دسته مواد معدنی ای است که خاصیت چکش خواری داشته، در اثر کوبیده شدن، کشیده و منبسط شده، در ساخت ابزار و آلات از آن استفاده میشود و در آب، زنگ می زند.»، شما سلسله کلیات ذاتی را مرتب ساخته، آنچه در ردیف سلسله نیست، حذف کنید؟

پاسخ:



۴— وقتی «اسم» را به مرفوع، منصوب و مجرور تقسیم می کنیم، آیا این تقسیم، از قبیل تقسیم جنس به انواع است یا از قبیل تقسیم نوع به اصناف؟ چرا؟

پاسخ:

تقسیم مذکور، از قبیل تصنیف است، چرا که تفاوت اقسام، تفاوت ذاتی و جوهری نیست و هر سه قسم، در تمام حقیقت خود، یعنی اسیت، مشترکند، پس اختلاف آنها عرضی خواهد بود و لذا هر یک به منزله صنفی از نوع «اسم» خواهد بود.

۱ - تعاریف زیر را نقد کنید و اگر خطای در آنها می بینید، توضیح دهید:

الف) پرنده، حیوانی تخم گذار است.

معرف از جهتی اعم از معرف است و شامل برخی غیر پرنده‌گان مثل ماهی‌ها نیز می‌شود و از جهتی اخص است چون شامل برخی پرنده‌گان مثل خفاش نیز نمی‌شود، پس تعریف نه جامع است و نه مانع.

ب) انسان، حیوانی است بشری.

تعریف، مستلزم دور است، چرا که بشر و انسان متراffند، گذشته از اینکه این تعریف، حقیقی نیست.

ج) علم، نوریست که بر قلب، فکنده می‌شود.

در این تعریف، معرف، مبهوم تر از خود معرف است.

د) جلو، چیزی است که در پشت آن، چیز دیگری باشد.

این تعریف، مستلزم دور است چرا که در تعریف «پشت» نیز گفته می‌شود: چیزی است که در جلو آن، چیز دیگری باشد، از این‌رو، معرف، آعرف از معرف نیز نخواهد شد.

ه) مربع، شکلی چهارضلعی و دارای زوایای قائمه است.

این تعریف، مانع نیست و شامل مستطیل نیز می‌شود.

و) شیر، ماده‌ای مایع و مقدّی است.

این تعریف نیز مانع نیست و شامل مایعاتی مثل شیره خرما و انگور نیز می‌شود.

ز) عدد، کثرتی است که از اجتماع واحدها پیدا می‌شود.

این تعریف، مستلزم دور است، چرا که در تعریف واحد نیز می‌گوییم: واحد آنست که از تکرار آن، عدد بوجود می‌آید.

ح) آب، مایعی است مفید.

این تعریف، شامل مایعات مفید دیگر مثل انواع شیره‌ها نیز می‌شود و لذا مانع نیست.

ط) ستاره، جرمی است آسمانی و نورانی.

این تعریف، تعریف به اعم است و لذا مبهم می‌نماد.

ی) وجود، امری ثابت و عینی است.

تعریف مذکور اولاً: مستلزم دور است و ثانیاً: معروف در آن اخْفَی از معروف است.

۲ - اگر در تعریف «علم» بگوئیم: (حاصل شدن صورت شی در عقل انسان، علم است) و در تعریف «لفظ مرکب» نیز چنین بگوئیم: (لفظی است که هر جزء لفظ، بر جزئی از معنای آن دلالت نماید)، این دو تعریف، چه نوع تعریفی محسوب می‌شوند؟ آیا در آنها، جنس مذکور است یا خیر؟

پاسخ:

در پاسخ این سؤال، باید به چند نکته توجه کنیم:

الف: اینگونه تعاریف، تعاریف حقیقی نیستند، بلکه تعاریف لفظی محسوب می‌شوند و لذا نباید قواعد تعاریف حقیقی را در آنها، جستجو کرد.

ب: برخی فیلسوفان، «علم» را از مقوله کیف نفسانی شمرده‌اند، اما برخی دیگر، اصلاً آن را مقوله نمیدانند و از مقولات ثانیه می‌شمارند، برآساس قول دوم، علم حقیقتاً جنس و فصل نخواهد داشت.

«مرکب» به معنای مذکور نیز یک امر اعتباری است و جنس و فصل حقیقی ندارد. با توجه به آنچه گفتیم، میتوان گفت: تعاریف مذکون، از قبیل «رسم» اند و نه «حدّ».

۳ - تعریف «کلمه» به اینکه (قولی است مفرد) و تعریف «خبر» به اینکه (قولیست که در آن احتمال صدق و کذب وجود دارد) چه نوع تعریفی محسوب می‌شوند؟

پاسخ:

در پاسخ این سؤال نیز باید به نکات پاسخ سابق توجه کرد. گذشته از آن میگوئیم:

الف: اگر مراد از «کلمه» در این سؤال، کلمه به اصطلاح منطق باشد، که مساوی فعل است، در تعریف فوق، تنها به جنس بعید و جنس قریب فعل اشاره شده است.

ب: اگر مراد از «کلمه»، مصطلح نحوی آن باشد که در مقابل «کلام» گفته میشود، تعریف فوق مرکب از جنس قریب و عرض خاص بوده ولذا از قبیل «رسم تام» خواهد بود.

ج: جنس قریب قضیه یا خبر، «مرکب تام» است و «قول» جنس بعید آن محسوب میشود، بنابراین تعریف مذکور، مرکب از جنس بعید و خاصه خواهد بود و «رسم تام»^۱ محسوب میشود.

۴— علمای نحوی، «کلمه» را به چند گونه تعریف کرده‌اند که در زیر می‌بینید:

الف: لفظی است که برای معنای مفرد وضع شده است.

ب: لفظی است مفرد و موضوع.

ج: قولی است مفرد.

د: مفرد است.

اینک شما این تعریفات را با یکدیگر مقایسه کرده، بهترین تعریف را مشخص نمائید و در هریک نقشی می‌بینید، بیان کنید؟

پاسخ:

— در تعریف (الف)، لحاظ معنا شده است و حال آنکه در تقسیم لفظ به «کلمه و کلام» از دیدگاه ادبی، معنای لفظ مورد ملاحظه نیست.

— تعریف (ج)، اولاً: تعریف به اعم است و ثانیاً: در آن، اشاره‌ای به «وضع» نشده است.

۱— بعضی منطق‌دانان، رسم تام را مرکب از جنس قریب و خاصه میدانند ولذا از نظر آنان تعریف مذکور، رسم ناقص است.

— تعریف (د) نیز اولاً: تعریف به اخْفَی است، ثانیاً: تعریف به اعم است و ثالثاً: در آن اشاره‌ای به وضع نشده است.
بنابراین، تعریف (ب)، بهترین خواهد بود.

۵— اگر در تعریف مفهوم «پدر» بگوییم: (کسی است که دارای فرزند است)، این تعریف قطعاً نادرست است، آیا میدانید چرا؟ بنظر شما آیا این تعریف، دُوری نیست؟ اگر هست و یا نیست، آیا میتوانید علت آن را روشن کنید؟

پاسخ:

تعریف فوق در صورتی مستلزم دور است که در تعریف «فرزند» نیز چنین بگوییم: (کسی است که دارای پدر است). در اینصورت برای شناخت مفهوم «پدر» بایستی قبل مفهوم آن را بدانیم و این خود گونه‌ای از «تفهم الشی علی نفسه» یعنی «دور» است.

۶— در علم اصول، لفظ مطلق — در برابر مقید — را چنین تعریف کرده‌اند: (لفظی است که بر معنایی شایع در جنس خود، دلالت نماید). برخی از اصولیون بر این تعریف اعتراض کرده، میگویند: تعریف فوق نه جامع افراد است و نه مانع اغیار. اینک آیا شما برای ردة اساس و پایه این اعتراض، اجمالاً جوابی دارید؟ راهنمائی: اگر دقت کنید که این‌گونه تعاریفات به چه نامی خوانده میشوند، پاسخ سؤال فوق برایتان آسان خواهد بود، بنابراین کاملاً دقت کنید؟

پاسخ:

این‌گونه تعاریف، تعاریفات لفظی و غیرحقيقي خوانده میشوند و از اینروست که نباید شرائط تعاریف حقیقی مثل جامعیت و مانعیت و... را در آنها جستجو کرد^۱، لذا اعتراض فوق بی جاست.

۷— در یکی از کتابهای منطقی جدید، در تعریف «فصل» آمده است: (صفت یا

^۱— ر.ک: اصول الفقه / محمد رضا المظفر / ج ۱ / ص ۱۷۱.

مجموعه‌ای از صفات کلی است که با آن، افراد یک حقیقت از افراد حقائق دیگری که همه در یک جنس اشتراک دارند، ممتاز می‌شوند). حال شما بر اساس آنچه در تعریف فصل و شرائط تعریف میدانید، تعریف مذکور را نقادی کرده، اشکالات آن را بیان کنید؟

پاسخ:

الف: فصل نسبت به افراد نوع خود، ذاتی است و در این تعریف اشاره‌ای به این نکته نشده است.

ب: در این تعریف، معرف اعم از معرف است و بر اعراض خاصه مساوی با نوع نیز منطبق است. مثلاً مفهوم «ضاحک» نیز همانند «ناطق» افراد انسان را از افراد دیگر انوع حیوانات جدا نمی‌کند.

۸— آنچه را ما «کلیات خمس» می‌نامیم، ارسسطو «محمولات» نامیده است و معتقد است که هر محمولی، حتیاً یکی از کلیات پنجگانه است. برخی منطق‌دانان جدید بر او خرده گرفته‌اند که کلیات فوق، شامل همه انواع محمولات نمی‌شوند، مثلاً محمول در قضیه «بشر، انسان است» هیچیک از اقسام کلیات خمس محسوب نمی‌شود. اینک شما با توجه به آنچه در باب حمل و انواع آن دانستید، پاسخ این اعتراض را داده، درستی سخن ارسسطورا بیان کنید؟

پاسخ:

مراد ارسسطو از «محمولات» در باب کلیات خمس، محمولاً تی است که به حمل شایع بر موضوعات خود حمل شوند، نه به حمل اولی. در قضیه «بشر، انسان است» حمل، حمل اولی و ذاتی است و موضوع و محمول حتی از نظر اجمال و تفصیل نیز با هم اختلافی ندارند و لذا این مثال، هرگز نقضی بر سخن ارسسطو محسوب نمی‌شود.

۹— برخی از منطقیین جدید — که به آنان اشارتی شد — در تعریف دو لفظ متقابل چنین گفته‌اند: «دو لفظ متقابل، دو لفظی هستند که در آن واحد برشی واحد صدق

نمی‌کنند.» اینک شما با توجه به آنچه در باب تقابل و شرائط تعریف خوانده‌اید، سخن فوق را نقدی کنید؟

پاسخ:

در تعریف متقابلین، قید «جهت واحد» نیز لازم است و چون در تعریف مذکور، این قید ذکر نشده است، تعریف شامل همه اقسام تقابل نخواهد بود یعنی جامع افراد نیست. بعنوان مثال دو لفظ «پدر» و «پسر» براساس تعریف مذکور متقابل نخواهند بود، چرا که در مصدق واحد اجتماع پیدا می‌کنند، و حال آنکه این دو لفظ، متقابلاند و تقابل آنها، تقابل تضایف است.

۱۰ — شما با بکارگیری طریقه تحلیل عقلی، برای رسیدن به تعاریف: کلمه، مفرد، مثلث و مربع چگونه می‌اندیشید؟

پاسخ:

— کلمه^۱: نخست در بین معلومات تصویری خود به جست پرداخته، جنس آن یعنی «لفظ» را برای تعریف، انتخاب می‌کنیم. اما می‌بینیم اسم و حرف نیز در این جنس مشترکند، بنابراین به جستجوی ممیزات خاص فعل پرداخته می‌بینیم فعل همواره مرکب از ماده و هیئت است ولی اسم و حرف، همواره چنین نیستند، اما بعضی اسامی مانند اسم فعل، اسم مفعول و... نیز دارای ماده و هیئت‌اند، بنابراین ترکیب از ماده و هیئت نیز نمیتواند ممیز قطعی و روشن فعل از دیگر اقسام لفظ مفرد باشد. سرانجام می‌بینیم بین هیئت فعل و هیئت در برخی اسامی، تفاوتی وجود دارد و آن اینست که هیئت فعل دلالت بر زمان خاصی دارد، ولی هیئت در اسم، دلالت بر زمان ندارد. با توجه به این نکات می‌توانیم در تعریف «فعل» چنین بگوئیم: «فعل (کلمه) لفظ مفردی است که ماده آن، دال بر معنای مستقل و هیئت آن، دال بر نسبت این معنا به فاعل در زمان خاصی است.»

— مفرد^۲: در تعریف مفرد، میتوانیم «لفظ» را بعنوان جنس انتخاب کنیم. از سوی

۱— معنای منطقی آن یعنی «فعل» مورد نظر است.

۲— «مفرد» به اصطلاح منطق موردنظر است.

می بینیم که همه الفاظ یکسان نیستند، برخی الفاظ با معنی اصلاً جزء ندارند و بعضی دارای جزء لفظی هستند. در بین الفاظ جزء دارنیز دوسته متمایز وجود دارد: الفاظی که جزء آنها دال بر جزئی از معناست و الفاظی که چنین نیستند. دو قسم اول و سوم بنام الفاظ مفرد و قسم دوم بنام لفظ مرکب خوانده میشوند. لذا در تعریف لفظ مفرد چنین میگوییم: «لفظ مفرد آنست که دارای جزئی که در حالی جزئیت، دلالت بر جزئی از معنی کند، نباشد.»

– مثلث: برای تعریف مثلث، «شکل» را بعنوان جنس برمیگیریم. درین اشکال، برخی زوایای داخلی ندارند بیضی و دائره و برخی دارای زاویه هستند، مثلث از گروه دوم است. اشکالی زاویه دارنیز از نظر تعداد اضلاع متفاوت اند. ویژگی خاص مثلث اینست که دارای سه ضلع است، بنابراین میتوانیم مثلث را بگونه زیر تعریف کنیم: «مثلث شکلی است که از نقاطع سه خط مستقیم بوجود میآید و دارای سه زاویه داخلی است.».

– مربع: برای تعریف مربع نیز – همانند مثلث – شکل را بعنوان جنس درنظر میگیریم. از سوئی، مربع از اشکال چهارضلعی است و در این امر با مستطیل، ذوزنقه، لوزی و متوازی الاضلاع^۱ اشتراک دارد، اما ویژگی مخصوص مربع اینست که چهار ضلع آن، مساوی است و چهار زاویه داخلی آن نیز قائمه است. با قید «تساوی الاضلاع»، مستطیل و با قید «قائمه بودن زوایا»، ذوزنقه، متوازی الاضلاع و لوزی از تعریف مربع خارج میشوند. با توجه به آنچه گفتیم، در تعریف مربع میتوان چنین گفت: «مربع شکلی است که دارای چهار ضلع مساوی و عمود بر یکدیگر است.»

۱۱ – با استفاده از شیوه تقسیم ثانی (دوگانه)، تعریف «فصل» و «نوع» را بدست آورید؟

پاسخ:

هر مفهوم کلی ماهوی نسبت به مصدق خود، یا ذاتی است و یا خارج از ذات. در

۱- متوازی الاضلاع به معنای لغوی بر مربع، مستطیل و لوزی نیز صادق است، اما مراد ما در اینجا، معنای اصطلاحی آن در هندسه است.

صورتی که ذاتی باشد، یا بیانگر تمام ذاتیات مصدق است و یا جزئی از ذات مصدق را بیان می‌کند. اگر بیانگر تمام ذاتیات افراد باشد، مفهوم «نوعی» نامیده میشود. و اگر جزئی از ذات را حکایت نماید، این جزء، یا جزئی است که در انواع متعدد یافت می شود و یا جزئی است که مختص یک نوع واحد است. در صورت اخیر، مفهوم مذکور، «فصل» نامیده میشود. با این توضیحات در تعریف «نوع» و «فصل» بترتیب چنین می‌گوییم:

- «نوع، مفهومی کلی است که بیانگر تمام ذاتیات افراد خود است.»
- «فصل، مفهومی کلی است که بیانگر جزئی از ذات افراد یک نوع است و مختص همین نوع واحد است.»

۱۲ – در تقسیمات تفصیلی زیر، با ذکر دلیل روشن کنید که کدام تقسیم عقلی است و کدامیک استقرائی؟

پاسخ:

(الف) تقسیم فصلهای سال به بهار، تابستان، پائیز و زمستان.

- این تقسیم، استقرائی است، چرا که اساس آن، قرارداد و جعل است و مبنای عقلی ندارد.

(ب) تقسیم اوقات روز به سهیدهم، صبح، نزدیک ظهر، ظهر، عصر، انتهای روز، عشاء و نیل اول شب.

- این تقسیم، استقرائی است، چرا که زمان – از نظر عقلی – تا بی نهایت قابل تقسیم است و پاره‌های زمانی روز منحصر به موارد فوق نیست.

ج) تقسیم فعل به ماضی، مضارع و امر.

- این تقسیم، عقلی است چراکه فعل یا اخباری است و یا انشائی. اخبار نیز یا مربوط به گذشته است و با مربوط به حال و آینده و فرض دیگری، متصور نیست.

د) تقسیم اسم به نکره و معرفه.

- این تقسیم، عقلی است، زیرا اسم یا دارای نشانه‌های تعریف هست که در اینصورت

معرفه خواهد بود و یا این نشانه‌ها را ندارد که در اینصورت نکره است.

ه) تقسیم اسم به مرفوع، منصوب و مجرور.

— این تقسیم، استقرائی و براساس قرارداد است و لآ از نظر عقلی، حالت مجزومیت نیز برای اسم منتصوّر است.

و) تقسیم حکم شرعی به وجوب، حرمت، استحباب، کراحت و اباحه.

— این تقسیم، عقلی است چرا که حکم شرعی، یا دال بر مصلحت و مفسده‌ای نیست که در اینصورت، اباحه نام دارد و یا دال بریکی از ایندوست. اگر حکم بیانگر مصلحت باشد، یا حاکی از مصلحت شدید و لازمی است که در اینصورت، حکم وجوبی خواهد بود و یا حاکی از مصلحت ضعیف و غیرلازمی است که در اینصورت، حکم استحبابی نامیده میشود. اگر حکم شرعی، حاکی از مفسده‌ای باشد، این مفسده نیز یا شدید و لازم الترک است و یا چنین نیست، حکم در صورت اول، حرمت و در صورت دوم، کراحت نام دارد. عقل بیش از پنج فرض مذکور، صورت دیگری را تصور نمی‌کند.

ز) تقسیم روزه به واجب، مستحب، مکروه و حرام.

— این تقسیم، استقرائی است چرا که تنها در شرع این چهار صورت ذکر شده است و لآ از نظر عقلی، روزه مباح نیز منتصوّر است.

ح) تقسیم نماز به دو رکعتی، سه رکعتی و چهار رکعتی.

— این تقسیم، استقرائی است، چرا که عقل، فرض نمازیک رکعتی و یا بیش از ۴ رکعت را نیز ممنوع نمیداند، هر چند آنچه در شرع اسلام آمده است، منحصر به سه صورت فوق است.

ط) تقسیم حجج به تمتع، قرآن و افراد.

— این تقسیم، استقرائی است و عقل، صورتهای دیگری نیز میتواند فرض کند.

ی) تقسیم خط به مستقیم، منحنی و منكسر.

— این تقسیم، عقلی است چرا که عقلاً یا خط منحنی است و یا غیرمنحنی و خط غیرمنحنی یا زاویه دار است و یا بدون زاویه. در صورت اول، منکسر و در صورت دوم، مستقیم خواهد بود. عقل نمیتواند فرض دیگری داشته باشد.
اینک هر یک از تقسیمات فوق را که امکان دارد، بصورت تقسیم ثانی درآورده، از این طریق تعریف بعضی از اقسام — وحدائق ۵ قسم — را بدست آورید:

پاسخ:

- ما در موارد تقسیمات عقلی، طریقه تقسیم ثانی را پیاده کردیم و در اینجا با استفاده از این شیوه، تعاریف ۵ قسم زیر را بدست می آوریم:
- ۱- **فعل ماضی:** فعلی است اخباری که دلالت بر زمان گذشته دارد.
 - ۲- **اباحه:** حکمی است که نه دال بر وجود مصلحت است و نه حاکمی از وجود مفسد است.
 - ۳- **وجوب:** حکمی است که دال بر وجود مصلحت شدید و لازم است.
 - ۴- **نکره:** اسمی است که هیچیک از نشانه های تعریف را ندارد.
 - ۵- **خط مستقیم:** خطی است بدون انحناء و بدون زاویه.

۱- بین قضیه ضروریه ذاتیه با دائمه مطلقه، ضروریه ذاتیه با مشروطه عامه و ضروریه ذاتیه با عرفیه عامه کدامیک از نسبتهای چهارگانه برقرار است؟

پاسخ:

۴ ضروریه ذاتیه > دائمه مطلقه

هر محمول که ذاتی موضوع باشد، دائمی نیز خواهد بود، اما هر محمول دائمی، ذاتی نخواهد بود مثل: *الانسان ضاحک*.

۴ ضروریه ذاتیه > مشروطه عامه

برای بیان نسبت بین قضایای فوق، توجه به دو نکته زیر لازم است:

(الف) نسبت سنجی بین قضایا غیر از نسبت سنجی بین مفاهیم است. منظور از نسبت بین دو مفهوم، تصدق و یا عدم تصدق آندو در همه یا بعضی موارد است. مثلاً وقتی میگوییم بین دو مفهوم «انسان» و «حیوان» نسبت عموم و خصوص مطلق برقرار است، منظورمان اینست که در همه مواردی که «انسان» بالفعل صادق است، «حیوان» نیز به همانگونه صادق است. اما مراد از نسبت بین جهات در قضایا این نیست، یعنی اگر گفتیم بین ضروریه ذاتیه و مشروطه عامه نسبت عموم و خصوص مطلق برقرار است، به این معنا نیست که بر یک قضیه واحد، هم ضروریه ذاتیه اطلاق میشود و هم مشروطه عامه، بلکه مراد از نسبت سنجی در اینجا اینست که آیا در مورد یک حقیقت و واقعیت، میتوان دو قضیه با دو جهت مختلف بیان کرد یا نه. مثلاً وقتی میگوییم: مشروطه عامه اعم مطلق است از ضروریه ذاتیه، منظورمان اینست که در هر جا محمولی برای ذات موضوعی ضروری باشد برای آن ذات همراه با وصف نیز ضروری خواهد بود. مثلاً اگر «ناطیقت» برای ذات زید ضروری است برای ذات زید همراه با وصف «کاتبیت» نیز ضروری خواهد بود. اما چنین نیست که هر کجا محمولی برای موضوعی از ناحیه وصف آن موضوع ضرورت داشت، برای ذات آن موضوع نیز ضروری باشد. مثلاً «تحرک انگشتان» برای زید کاتب در حال کتابت ضرورت وصفی دارد، اما برای ذات زید، ضرورت ندارد.

ب) اگر مراد از نسبت سنجی در قضایا، عیناً همان باشد که در مفاهیم، مورد نظر است، باید گفت بین همه جهات، نسبت تباین است، چرا که هر قضیه موجهه بسیط، یک جهت بیشتر ندارد و لذا موردی برای تصادق دو جهت در یک قضیه وجود نخواهد داشت. ممکن است کسی بگوید در قضیه زیر دو جهت ضرورت ذاتی و وصفی اجتماع کرده‌اند: «انسان کاتب، مادامیکه کاتب است، ضرورتاً ناطق است». اما باید دانست که ملاک در نامگذاری یک قضیه از حیث جهت، آنست که در قضیه، لفظاً با آن اشاره شده است، بنابراین قضیه فوق، فقط ضروریه وصفیه یعنی مشروطه عامه نامیده می‌شود و نه ضروریه ذاتیه، هر چند که ناطقیت برای ذات انسانی کاتب نیز ضرورت دارد. بنابرآنچه گفتیم، نسبت بین ضروریه ذاتیه و مشروطه عامه – چنانکه گذشت – عموم و خصوص مطلق است.

۴ ضروریه ذاتیه > عرفیه عامه

با توجه به نکاتی که در مورد قبل بدانها اشارت شد، در هر مورد که محمولی برای موضوعی، ضروریه ذاتی داشته باشد، دوام ذاتی نیز خواهد داشت و هر جا که دوام ذاتی در کار باشد، دوام وصفی نیز وجود خواهد داشت، اما عکس این مطلب، صحیح نیست چرا که ممکن است محمولی برای موضوعی، دوام وصفی داشته باشد، اما دوام ذاتی نداشته باشد. مثال: «انسان کاتب – مادامیکه در حال کتابت است، دائماً انگشتانش حرکت می‌کند». در این مثال، تحرک انگشتان برای انسان کاتب، دوام وصفی دارد، اما دوام ذاتی ندارد.

۲ – نسبت دائمه مطلقه با هر یک از مطلقه عامه و عرفیه عامه چیست؟

پاسخ:

مطلقه عامه > دائمه مطلقه > عرفیه عامه

نظیر آنچه در مورد نسبت ضروریه ذاتیه با مشروطه عامه گفتیم، در مورد نسبت دائمه مطلقه با عرفیه عامه نیز جاری است.

۳ – نسبت مشروطه عامه با عرفیه عامه و نسبت ضروریه ذاتیه با مشروطه خاصه چیست؟

پاسخ:

- * مشروطه عامه > عرفیه عامه
- * ضروریه ذاتیه // مشروطه خاصه

۴— آیا محدود کردن مشروطه عامه به قید «بلا ضرورت ذاتی» صحیح است؟

پاسخ:

این تقیید صحیح است، چرا که گفته‌یم مشروطه عامه، اعم از ضروریه ذاتیه است بنابراین، اضافه کردن قید «بلا ضرورت ذاتی» در مشروطه عامه به معنای اینست که محمول نسبت به موضوع، فقط ضرورت وصفی دارد و ضرورت ذاتی نمی‌تواند داشته باشد. به بیان دیگر، همانطور که در مشروطه خاصه، قید «بلا دوام ذاتی» برای دفع احتمالی دوام محمول برای ذات موضوع است، در اینجا نیز، قید «بلا ضرورت ذاتی» برای دفع احتمالی ضرورت محمول برای ذات موضوع خواهد بود.

۵— آیا به نظر شما، تقیید حینیه مطلقه به قید «بلا ضرورت ذاتی» صحیح است؟ و در صورت صحت، چه نامی برای این قضیه مرکب، مناسب خواهد بود؟

پاسخ:

این تقیید صحیح است و میتوان قضیه مرکب حاصل را «حینیه خاصه» نام کرد.
مثال: «هر پرنده‌ای — در حالیکه پرواز می‌کند — بالفعل بال زنده است، اما این وصف، ضروریت ذاتی ندارد.»

۶— آیا تقیید « دائمه مطلقه» به قید «بلا ضرورت ذاتی» صحیح است؟

پاسخ:

این تقیید صحیح است و قید مذکور، احتمال ضرورت محمول برای ذات موضوع را دفع می‌کند.

۷- برای هریک از موجهات بسیط، مثالی ذکر کنید و سپس هریک از آنها را به گونه یکی از ترکیبات ششگانه مذکور در کتاب - که ممکن است - مرکب سازید؟

پاسخ:

۱) ضروریهٔ ذاتیه: انسان جسم است بالضرورة.

۲) مشروطهٔ عامه: انسان - مادامیکه در خواب است - ضرورتاً صداهای عادی را نمی‌شنود.

مشروطهٔ خاصه: انسان - مادامیکه در خواب است - ضرورتاً صداهای عادی را نمی‌شنود اما این امر برای انسان ذاتاً دوام ندارد.

۳) دائمهٔ مطلقه: زمین دائماً در حال حرکت است.

دائمهٔ غیر ضروریه^۱: زمین دائماً در حال حرکت است اما نه ضرورتاً.

۴) عرفیهٔ عامه: هر انسانی - مادامی که ایستاده است - دائماً بدنی مستقیم دارد، نه اینکه این حالت برای او دوام ذاتی داشته باشد.

۵) مطلقهٔ عامه: هر انسانی گریان است بالفعل.

وجودیهٔ لا ضروریه: هر انسانی گریان است بالفعل، اما این امر ضرورت ذاتی ندارد.

۶) حینیهٔ مطلقه: هر انسانی بالفعل - در حال بیداری - غذا میخورد.

حینیهٔ خاصه^۲: هر انسانی بالفعل - در حال بیداری - غذا میخورد، اما این امر ضرورت ذاتی ندارد.

۷) ممکنهٔ عامه: هر انسانی ممکن است فیلسوف شود.

ممکنهٔ خاصه: هر انسانی ممکن است فیلسوف شود، اما این امر ضرورت ذاتی برای انسان ندارد.

حینیهٔ ممکنه: ممکن است انسان خوابیده - در حین خواب - سخن بگوید.

حینیهٔ لا ضروریه^۳: ممکن است انسان خوابیده - در حین خواب - سخن بگوید، اما این امر، ضرورت ذاتی ندارد.

۱- این دو اصطلاح، مناسب بنظر میآید.

۲- این اصطلاح، مناسب بنظر میآید.

تمرین دوازدهم

تقسیمات قضایای شرطیه

۱- اگر کسی بگوید: «هرگاه حیوانی نشخوار کننده باشد، دارای سُم شکافدار است» و یا بگوید: «هرگاه فردی دارای قدرت کوتاه باشد، زیرک خواهد بود»، آیا این دو قضیه، از لزومیات شمرده میشوند یا از اتفاقیات؟

پاسخ:

در قضایای فوق، عقل ملازمه‌ای بین مقدم و تالی نمی‌یابد، لذا قضایای فوق از اتفاقیات محسوب میشوند.

۲- نوع هریک از قضایای زیر را بیان کرده، قضایای منحرفه را به صورت اصلی برگردانید؟

پاسخ:

الف) وقتی جوابهای یک سؤال متعدد باشد، پاسخ صحیح مخفی میشود. [شرطیه متصلة اتفاقیه].

ب) هرگاه امکان دسترسی به چیزی زیاد شود، میل و حرص نسبت به آن کم میشود [شرطیه متصلة اتفاقیه].

ج) هر کس به مقصد خود برسد، گردن کشی و طغیان میکند. [شرطیه متصلة اتفاقیه].

د) راضی به ذلت شده است، کسی که ناتوانی و گرفتاری خود را برای دیگران آشکار سازد. [منحرفه].

صورت اصلی: اگر کسی ناتوانی خود را برای دیگران آشکار سازد، تن به ذلت داده است. [متصلة اتفاقیه].

ه) تنها میترسند از خدا، در بین بندگان، عالمان [منحرفه]

این قضیه بصورتهای زیر قابل برگشت است:

۱- در بین بندگان خداوند، فقط عالمان اند که از خدا می‌ترسند. [حملیه موجبه کلیه].

۲- هر کس خداترسی دارد، عالم است [متصلة لزومیه].

۳- هر کس عالم (واقعی) است، خداترس است [منفصلة لزومیه].

۴- این سخن، از کدام نوع قضایا شمرده میشود: «ایام دوروز است، روزی برای تو و روز دیگر علیه تو»؟ اگر منحرفه است آنرا بصورت اصلی برگردانید و نوع آن را بیان کنید.

پاسخ:

صورت اصلی این قضیة منحرفه، یک منفصلة حقیقیه است: «روزگاریا با توتست یا بر تو»^۱

۵- این فرمایش امیر المؤمنین(ع) از کدام نوع قضایا شمرده میشود: «هرگز زمین خالی نشود از قیام کننده‌ای برای خدا با دلیل و برهان، یا ظاهر و آشکار و یا خائف و گمنام»؟ اگر منحرفه است، صورت اصلی آن را بیان کنید.

پاسخ:

این قضیه، منحرفه است و صورت اصلی آن بگونه زیر است:
 «زمین هرگز خالی از یکی از این دو حالت نیست: یا دارای حجتی ظاهر و آشکار است و یا دارای حجتی خائف و پنهان.» [منفصلة حقیقیه یا مانعه الخلق]

۱- التھر اتا لک و اتا عليك.

تمرین سیزدهم

احکام و نسبتهاي قضایا

۱- اگر این قضیه صادق باشد که: «هر کس عاقل است، نعمت او را بسیار خوشحال و از خود بیخود نخواهد کرد»، شما صدق و کذب قضایای زیر را با ذکر سبب بیان کنید:

پاسخ:

- الف) بعضی از عقلا، نعمت آنها را بسیار خوشحال و... نمی‌کند.
- این قضیه، صادق است، چرا که نسبت این قضیه با قضیه اصلی، تداخل است و هرگاه قضیه کلیه صادق باشد، جزئیه نیز یقیناً صادق خواهد بود.
- ب) بعضی از عقلا، چنین نیست که نعمت آنها را بسیار خوشحال و... نکند.
- این قضیه، کاذب است، چرا که نقیض قضیه اصلی محسوب میشود.
- ج) هر کس که نعمت او را بسیار خوشحال... نمی‌سازد، عاقل است.
- در اینجا قضیه اصلی منقلب شده است و جای موضوع و محمول تغییر یافته، اما کیف قضیه بحال خود باقی است و در عین حال قضیه کاذب است، چرا که در قضیه اصلی، ممکن است، محمول اعم از موضوع باشد.
- د) هیچ عاقلی نیست که نعمت او را بسیار خوشحال و... نکند.
- این قضیه، سالبه کلیه است و متناسب با قضیه اصلی است ولذا کاذب است.
- ه) هر کس که نعمت او را بسیار خوشحال... کند، غیر عاقل است.
- این قضیه، موجبه کلیه و عکس نقیض موافق قضیه اصلی است ولذا صادق است.
- و) هیچیک از افرادی که نعمت آنها را بسیار خوشحال میکند، عاقل نیستند.
- این قضیه، سالبه کلیه و عکس نقیض مخالف قضیه اصلی است ولذا صادق است.
- ز) بعضی از کسانی که نعمت آنها را بسیار خوشحال نمی‌کند، عاقل اند.
- این قضیه، موجبه جزئیه و عکس مستوی قضیه اصلی است ولذا صادق است.

۲- اگر این قضیه کاذب باشد که: «بعضی از معدنیات در حرارت ذوب نمی‌شوند.»، شما قضایای صادق و کاذبی که لازمه کذب این قضیه هستند، بدست آورید:

پاسخ:

- الف) همه معدنیات در حرارت ذوب می‌شوند. [نقیض قضیه اصلی و صادق است.]
- ب) هیچیک از معدنیات در حرارت ذوب نمی‌شوند. [به حکم رابطه تداخل، این قضیه کاذب است.]
- ج) بعضی از معدنیات در حرارت ذوب می‌شوند. [به حکم رابطه دخول تحت التضاد، این قضیه صادق است.]
- د) اگر قضیه مذکور را عکس نقیض موافق در نظر بگیریم، قضیه اصلی به گونه یکی از دو صورت زیر و در هر حال کاذب خواهد بود: + ساله کلیه: هیچیک از اشیائی که در حرارت ذوب نمی‌شوند، غیرمعدنی نیستند. + ساله جزئیه: بعضی از اشیائی که در حرارت ذوب نمی‌شوند، غیرمعدنی نیستند.

۳- فخرالمحققین (ره) صاحب کتاب «ایضاح» در استدلال بر ترجیح آبی که بوسیله نجاست، تغییر تقدیری^۱ پیدا کرده، چنین فرموده است: «آب در صورت تغییر تقدیری محکوم به نجاست است، چرا که در صورت اختلاف رنگ آب با رنگ نجاست، مدام که آب محکوم به نجاست نباشد، متغیر به نجاست نیز نخواهد بود، بنابراین، عکس نقیض این قضیه به صورت زیر است: آب، در صورت اختلاف رنگ آن با رنگ نجاست، مدام که متغیر به نجاست است، محکوم به نجاست نیز نخواهد بود.»

حال شما با توجه به اینکه قضیه فوق شرطیه متعلقه است، بگوئید که مراد از عکس نقیض، کدام نوع آن است و چگونه بدست آمده است؟

پاسخ:

مراد از عکس نقیض در اینجا، عکس نقیض موافق است و برای بدست آوردن آن، جای

-
- ۱- اگر قطره‌ای خون در یک لیوان آب بیفتند، رنگ آب تغییر محسوس پیدا می‌کند و محکوم به نجاست خواهد بود. اما اگر همین قطره خون در لیوانی پر از مایع قرمز رنگ - مانند شربت آلبالو - بیفتند، رنگ آب تغییر محسوس پیدا نخواهد کرد، اما تغییر تقدیری حاصل شده است، چرا که اگر فرضآ آب لیوان، زلال بود، تغییر، محسوس بود و لذا باز هم محکوم به نجاست است.

مقدم و تالی در قضیه اصلی را – که یک قضیه شرطیة موجبه کلیه است – عوض کرده، اداه سلب را از هر دو حذف می‌کنیم:

قضیه اصلی: در صورت اختلاف در زنگ، اگر آب محکوم به نجاست نباشد، متغیر به نجاست نخواهد بود.

عکس نقیض موافق: در صورت اختلاف در زنگ، اگر آب متغیر به نجاست باشد، محکوم به نجاست خواهد بود.

تمرین چهاردهم

نقض محمول و عکس نقیض

۱ – نقض محمول موجبه کلیه را از راه برهان بر کذب نقیض، ثابت کنید؟

پاسخ:

مفروض: هر انسانی حیوان است. (موجبه کلیه و صادق)

مطلوب: هیچ انسانی لا حیوان نیست. (سالبه کلیه و صادق)

اثبات: اگر مطلوب، صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «بعضی انسانها لا حیوان هستند»، لازمه صدق این موجبه مدعوله، صدق سالبه محصله زیر است: «بعضی انسانها حیوان نیستند». می بینیم که این سالبه جزئیه، نقیض مفروض است و صدق آن مستلزم کذب مفروض خواهد بود و این خلف است.

۲ – نقض محمول سالبه جزئیه را از راه برهان بر کذب نقیض ثابت کنید؟

پاسخ:

مفروض: بعضی انسانها شاعر نیستند (سالبه جزئیه و صادق)

مطلوب: بعضی انسانها لا شاعراند (موجبه جزئیه و صادق)

اثبات: اگر مطلوب، صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «هیچ انسانی لا شاعر نیست»، لازمه صدق این سالبه مدعوله، صدق موجبه محصله زیر است: «هر انسانی شاعر است». می بینیم که این موجبه کلیه، نقیض مفروض است و صدق آن مستلزم کذب مفروض خواهد بود و این خلف است.

۳ – نقض محمول سالبه جزئیه را به طریقه تحویل اصل اثبات کنید. [نخست عکس نقیض موافق آن را بدست آورید و سپس استنتاج را ادامه دهید تا به مطلوب برسید].

پاسخ:

مفروض: بعضی انسانها شاعر نیستند (سالبه جزئیه و صادق)

مطلوب: بعضی انسانها لا شاعراند (موجبه جزئیه و صادق)

۱- حل تمرینات در اینجا با مثال انجام شده تا فهم آنها برای محصلین محترم، راحت‌تر باشد.

اثبات: اگر مفروض، صادق است، بنابراین عکس نقیض موافق آن نیز صادق است یعنی: «بعضی لاشاعرها، لانسان نیستند»، لازمه صدق این سالبه معدوله، صدق موجبه محصله زیر است: «بعضی لاشاعرها انسان‌اند» و صدق این موجبه جزئیه، مستلزم صدق عکس مستوی آن است یعنی: «بعضی انسانها لاشاعراند» و این همان قضیه مطلوب ماست.

۴— ببینید آیا میتوان به طریقه تحویل اصل، نقض محمول موجبه جزئیه را اثبات کرد؟

پاسخ:

مفروض: بعضی حیوانها، انسان‌اند (موجبه جزئیه و صادق)

مطلوب: بعضی حیوانها، لانسان نیستند (سالبه جزئیه و صادق)

اثبات: در تحویل مفروض، اگر بخواهیم نخست از عکس نقیض آغاز کنیم، می‌بینیم موجبه جزئیه، عکس نقیض ندارد، و اگر از عکس مستوی شروع کنیم، عکس مفروض، قضیه زیر است: «بعضی انسانها حیوان‌اند». می‌بینید که این قضیه، براساس هیچیک از قواعد، مستقیماً قابل تبدیل به قضیه مطلوب نیست و بنابراین، اثبات نقض محمول موجبه جزئیه از راه تحویل اصل، ممکن نیست.

۵— نقض محمول سالبه کلیه را از راه تحویل اصل اثبات کنید و ببینید چه نتیجه‌ای بدست می‌آید، سپس آنچه را یافته‌اید، توضیح دهید. [بین آنچه بعنوان نتیجه بدست آمده و آنچه مطلوب شماست، مقایسه کنید.]

پاسخ:

مفروض: هیچ انسانی سنگ نیست (سالبه کلیه و صادق)

مطلوب: هر انسانی غیرسنگ است (موجبه کلیه و صادق)

اثبات: استفاده از عکس مستوی در اینجا کارساز نیست، لذا باید از راه عکس نقیض

مفروض وارد شویم:

الف) عکس نقیض موقوف مفروض، قضیه زیر است: «بعضی غیرسنگها، غیرانسان نیستند». این قضیه، سالبه جزئیه است و برای جابجایی موضوع و محمول آن، اگر بخواهیم

از عکس مستوی استفاده کنیم، می بینیم سالبه جزئیه عکس مستوی ندارد، و اگر بخواهیم از عکس نقیض استفاده کنیم، می بینیم چه موافق و چه مخالف آن، قضیه جزئیه است و حال آنکه مطلوب ما، قضیه کلیه است.

(ب) عکس نقیض مخالف مفروض، قضیه زیر است: «بعضی غیرسنگها، انسان اند» این قضیه، موجبه جزئیه است و برای جابجایی موضوع و محمول آن، اگر بخواهیم از عکس نقیض استفاده کنیم، می بینیم موجبه جزئیه عکس نقیض ندارد، و اگر بخواهیم از عکس مستوی استفاده کنیم، می بینیم عکس مستوی موجبه جزئیه، موجبه جزئیه است و حال آنکه مطلوب ما، قضیه کلیه است.

۶- عکس نقیض مخالف و موافق هریک از محصورات اربع - به جز موجبه جزئیه - را از طریق تحویل اصل اثبات کنید و در استدلال، تنها از دو قاعده نقض محمول و عکس مستوی کمک بگیرید؟

پاسخ:

۱) موجبه کلیه:

مفهوم: هر انسانی حیوان است (موجبه کلیه و صادق)

| | | |
|---|---|--------|
| <p>(الف) عکس نقیض مخالف: هیچ غیر حیوانی انسان نیست (سالبه کلیه و صادق)</p> |] | مطلوب: |
| <p>(ب) عکس نقیض موافق: هر غیر حیوانی، غیر انسان است (موجبه کلیه و صادق)</p> | | |

اثبات:

(الف) صدق مفروض، مستلزم صدق نقض محمول آن است یعنی: «هیچ انسانی غیر حیوان نیست» و صدق این قضیه نیز مستلزم صدق عکس مستوی آن یعنی مطلوب است: «هیچ غیر حیوانی انسان نیست».

(ب) صدق مفروض، مستلزم صدق نقض محمول آنست یعنی: «هیچ انسانی

غیرحیوان نیست» و صدق این قضیه نیز مستلزم صدق عکس مستوی آن است یعنی:
 «هیچ غیرحیوانی انسان نیست» و سرانجام صدق این قضیه مستلزم صدق نقض
 محمول آن یعنی مطلوب است: «هر غیرحیوانی غیرانسان است».

(۲) سالبه کلیه:

مفروض: هیچ انسانی سنگ نیست (سالبه کلیه و صادق)

| | | |
|---|---|--------|
| الف) عکس نقیض مخالف: بعضی غیرسنگها انسان هستند (موجبه جزئیه و صادق) |] | مطلوب: |
| ب) عکس نقیض موافق: بعضی غیرسنگها، غیرانسان نیستند (سالبه جزئیه و صادق) | | |

اثبات:

الف) صدق مفروض، مستلزم صدق نقض محمول آن است یعنی: «هر انسانی
 غیرسنگ است» و صدق این قضیه نیز مستلزم صدق عکس مستوی آن یعنی مطلوب
 است: «بعضی غیرسنگها انسان هستند».

ب) صدق مفروض، مستلزم صدق نقض محمول آن است یعنی: «هر انسانی
 غیرسنگ است» و صدق این قضیه نیز مستلزم صدق عکس مستوی آن است یعنی:
 «بعضی غیرسنگها انسان اند» و سرانجام صدق این قضیه، مستلزم صدق نقض محمول
 آن یعنی مطلوب است: «بعضی غیرسنگها، غیرانسان نیستند».

(۳) سالبه جزئیه:

مفروض: بعضی حیوانات، انسان نیستند (سالبه جزئیه و صادق)

| | | |
|---|---|--------|
| الف) عکس نقیض مخالف: بعضی غیرانسانها حیوانند (موجبه جزئیه و صادق) |] | مطلوب: |
| ب) عکس نقیض موافق: بعضی غیرانسانها، غیرحیوان نیستند (سالبه جزئیه و صادق) | | |

اثبات:

الف) صدق مفروض، مستلزم صدق نقض محمول آن است یعنی: «بعضی حیوانات، غیرانسان‌اند» و صدق این قضیه نیز مستلزم صدق عکس مستوی آن یعنی مطلوب است: «بعضی غیرانسانها، حیوانند».

ب) صدق مفروض، مستلزم صدق نقض محمول آن است یعنی: «بعضی حیوانها غیرانسان‌اند» و صدق این قضیه نیز مستلزم صدق عکس مستوی آن است یعنی: «بعضی غیرانسانها حیوانند» و سرانجام، صدق این قضیه، مستلزم صدق نقض محمول آن یعنی مطلوب است: «بعضی غیرانسانها، غیرحیوان نیستند».

۷— به صورت آزمایشی، سعی کنید که از راه تحویل اصل، عکس نقیض موافق و مخالف موجبه جزئیه را اثبات کنید، خواهید دید که در اولین مراحل استدلال، متوقف شده، به مطلوب دست نمی‌یابید؛ علت آن را بیان کنید؟

پاسخ:

مفروض: بعضی حیوانها انسان‌اند (موجبه جزئیه و صادق).

| | |
|--|----------------------|
| <p>الف) عکس نقیض مخالف: بعضی غیرانسانها، حیوان نیستند (ساله جزئیه و صادق)</p> <p>ب) عکس نقیض موافق: بعضی غیرانسانها غیر حیوان‌اند (موجبه جزئیه و صادق)</p> | <p>مطلوب:</p> |
|--|----------------------|

اثبات:

الف) صدق مفروض، مستلزم صدق نقض محمول آن است یعنی: «بعضی حیوانها غیرانسان نیستند» برای جایجا کردن موضوع و محمول، اگر بخواهیم از عکس نقیض استفاده کنیم، برای رسیدن به مطلوب، کارساز نخواهد بود، و اگر بخواهیم از عکس مستوی استفاده کنیم، می‌بینیم قضیه ساله جزئیه، عکس مستوی ندارد.

ب) صدق مفروض، مستلزم صدق نقض محمول آن است یعنی: «بعضی حیوانات

غیرانسان نیستند»، در اینجا نیز، عکس مستوی وجود نداشته، استفاده از عکس نقیض کارساز نخواهد بود.

بنابراین، علت اصلی اینکه عکس نقیض موجبه جزئیه از راه تحویل اصل قابل اثبات نیست، اینست که سالبه جزئیه، عکس مستوی ندارد.

۹- هر یک از ضربهای اول، دوم و سوم از شکل دوم را—مانند ضرب چهارم—با استفاده از برهان خلف اثبات کنید؟

پاسخ:

الف) ضرب اول: موجبه کلیه و سالبه کلیه \leftarrow . سالبه کلیه
مفروض: هر انسانی حیوان است و هیچ سنگی حیوان نیست.
مطلوب: هیچ انسانی سنگ نیست.

اثبات:

اگر مطلوب، صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «بعضی انسانها سنگ هستند»، اگر این قضیه را با کبرای اصلی براساس شکل اول ترکیب کنیم، خواهیم داشت: (بعضی انسانها سنگ هستند و هیچ سنگی حیوان نیست \rightarrow بعضی انسانها حیوان نیستند) می بینیم نتیجه این استدلال، متناقض با صغراًی اصلی است و صدق آن مستلزم کذب صغراًی خواهد بود و این خلاف فرض است، بنابراین نتیجه فوق کاذب است و کذب آن ناشی از کذب صغراًی استدلال یعنی «بعضی انسانها سنگ هستند» می باشد، و کذب این قضیه، مستلزم صدق نقیض آن یعنی مطلوب است.

ب) ضرب دوم: سالبه کلیه و موجبه کلیه \rightarrow سالبه کلیه.

مفروض: هیچ درختی انسان نیست و هر شاعری انسان است.

مطلوب: هیچ درختی شاعر نیست.

اثبات

اگر مطلوب صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «بعضی درختها شاعرند»
 اگر این قضیه را با کبرای اصلی براساس شکل اول ترکیب کنیم، خواهیم داشت:
 (بعضی درختها شاعرند و هر شاعری انسان است \rightarrow بعضی درختها انسانند)
 می بینیم نتیجه این استدلال، متناقض با صغراًی اصلی است و صدق آن مستلزم کذب صغراًی اولیه خواهد بود و این خلاف فرض است، بنابراین کاذب است و کذب آن ناشی از قضیه «بعضی درختها شاعرند» می باشد و کذب این قضیه، مستلزم صدق نقیض آن یعنی

مطلوب است.

ج) ضرب سوم: موجبة جزئیه و سالبه کلیه \rightarrow سالبه جزئیه

مفروض: بعضی انسانها شاعرند و هیچ کوھی شاعر نیست.

مطلوب: بعضی انسانها کوه نیستند.

اثبات:

اگر مطلوب صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «هر انسانی کوه است».

ترکیب این قضیه با کرای اصلی خواهیم داشت:

(هر انسانی کوه است و هیچ کوھی شاعر نیست \rightarrow هیچ انسانی شاعر نیست).

صدق این نتیجه، مستلزم کذب صغای اولیه خواهد بود و این، خلاف فرض است، پس

کاذب است و کذب آن ناشی از کذب قضیه «هر انسانی کوه است» می باشد و کذب این

قضیه مستلزم صدق مطلوب است.

تمرین شانزدهم

قياس اقترانی (اشکال دوم، سوم و چهارم)

۱- ضرب دوم و پنجم از اشکال چهارم را با دلیل افتراض اثبات کنید؟^۱

الف) ضرب دوم: موجبه کلیه موجبه جزئیه \rightarrow موجبه جزئیه

مفروض: هر انسانی حیوان است و بعضی سفیدها انسانند.

مطلوب: بعضی حیوانها سفید هستند.

اثبات:

اگر سفیدهایی را که انسانند با حرف «س» نمایش بدهیم، میتوانیم دو قضیه زیر را

بیان کنیم: (۱) هر «س» سفید است. (۲) هر «س» انسان است اینک اگر قضیه (۲) را با

صغرای اصلی ترکیب کنیم، خواهیم داشت:

(هر «س» انسان است و هر انسانی حیوان است \rightarrow هر «س» حیوان است) حال

نتیجه فوق را با قضیه (۱) بگونه شکل سوم ترکیب می‌کنیم، مطلوب بدست خواهد آمد: (هر

«س» حیوان است هر «س» سفید است \rightarrow بعضی حیوانها سفیدند).

ب) ضرب پنجم: موجبه جزئیه و سالبه کلیه \rightarrow سالبه جزئیه.

مفروض: بعضی حیوانات سفیدند و هیچ سنگی حیوان نیست.

مطلوب: بعضی سفیدها سنگ نیستند.

اثبات:

اگر حیوانهایی را که سفیدند با حرف «ح» نمایش دهیم، میتوانیم دو قضیه زیر را بیان

کنیم: (۱) هر «ح» سفید است. (۲) هر «ح» حیوان است.

اینک اگر قضیه (۲) را با کبرای اصلی براساس ضرب اول از شکل دوم ترکیب کنیم،

خواهیم داشت: (هر «ح» حیوان است و هیچ سنگی حیوان نیست \rightarrow هیچ «ح» سنگ

نیست). حال اگر قضیه (۱) را با نتیجه فوق براساس ضرب دوم از شکل سوم ترکیب کنیم،

مطلوب بدست خواهد آمد:

(هر «ح» سفید است و هیچ «ح» سنگ نیست \rightarrow بعضی سفیدها سنگ نیستند).

۱- مؤلف محترم در ذیل تمرینات تذکر داده‌اند که بهتر است محصلین گرامی برای حل این تمرینات،

از مثالهای واقعی و ملموس استفاده کنند تا مطلب واضح تر گردد، ما نیز در حل مسائل، چنین کرده‌ایم.

۲— از راه برهان خلف، ضرب سوم و چهارم از شکل چهارم را اثبات کنید؟

پاسخ:

الف) ضرب سوم: سالبۀ کلیه و موجبۀ کلیه \rightarrow سالبۀ کلیه
مفروض: هیچ درختی سنگ نیست و هر سروی درخت است.
مطلوب: هیچ سنگی سرو نیست.

اثبات:

اگر مطلوب، صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «بعضی سنگها سرو هستند» اگر این قضیه با کبرای اصلی براساس شکل اول ترکیب شود، خواهیم داشت: (بعضی سنگها سرو هستند و هر سروی درخت است \rightarrow بعضی سنگها درخت هستند) صدق نتیجه مذکون مستلزم صدق عکس مستوی آنست یعنی: «بعضی درختها سنگ هستند» و صدق این قضیه، مستلزم کذب نقیض آن یعنی صغرای اصلی است، و این، خلاف فرض است. بنابراین قضیه «بعضی درختها سنگ هستند» بعنوان عکس و قضیه «بعضی سنگها درخت هستند» بعنوان اصل، هر دو کاذب خواهند بود، و کذب اصل ناشی از کذب قضیه «بعضی سنگها سرو هستند» می‌باشد و کذب این قضیه، مستلزم صدق نقیض آن یعنی مطلوب است.

ب) ضرب چهارم: موجبۀ کلیه و سالبۀ کلیه \rightarrow سالبۀ جزئیه.
مفروض: هر انسانی حیوان است و هیچ اسبی انسان نیست.
مطلوب: بعضی حیوانها اسب نیستند.

اثبات:

اگر مطلوب، صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی «هر حیوانی اسب است». از ترکیب این قضیه با کبرای اصلی خواهیم داشت: (هر حیوانی اسب است و هیچ اسبی انسان نیست \rightarrow هیچ حیوانی انسان نیست) اگر نتیجه مذکور را به عکس مستوی منعکس کنیم، خواهیم داشت: «هیچ انسانی حیوان نیست». صدق این قضیه مستلزم کذب ضد آن یعنی صغرای اولیه است و این، خلاف فرض است.

برای استفاده از رابطه تناقض نیز میتوانیم صغرای اصلی را به عکس مستوی تبدیل کنیم:
 «بعضی حیوانها انسانند» آنگاه نتیجه مذکون، نقیض این قضیه خواهد بود و صدق آن،
 مستلزم کذب این عکس است و کذب عکس، مستلزم کذب اصل یعنی صغرای اولیه خواهد
 بود و این، خلاف فرض است. بنابراین قضیه «هر حیوانی اسب است» کاذب است و
 کذب آن مستلزم صدق نقیض آن یعنی مطلوب است.

۳ – ضرب چهارم از شکل دوم را با استفاده از طریقه «رد»، یعنی بازگرداندن به
 شکل اول، اثبات کنید. نخست نقض محمول هریک از دو مقادمه را بدست آورده، سپس
 نقض محمول کبری را به عکس مستوی منعکس سازید تا به مطلوب نائل آید؟

پاسخ:

ضرب چهارم: سالبه جزئیه و موجبه کلیه — سالبه جزئیه.

مفروض: بعضی حیوانات انسان نیستند و هر شاعری انسان است.

مطلوب: بعضی حیوانات شاعر نیستند.

اثبات:

(۱) نقض محمول صغری: «بعضی حیوانات غیرانسانند»

(۲) نقض محمول کبری: «هیچ شاعری غیرانسان نیست»

(۳) عکس مستوی (۲) : «هیچ غیرانسانی شاعر نیست»

اینک قضیه (۱) را با قضیه (۳) براساس شکل اول ترکیب می‌کنیم، مطلوب بدست

می‌آید:

(بعضی حیوانات غیرانسانند و هیچ غیرانسانی شاعر نیست — بعضی حیوانات شاعر
 نیستند).

۴ – ضرب پنجم از شکل سوم را از راه بازگرداندن به شکل اول اثبات کنید:

نخست نقض محمول هریک از دو مقادمه را بدست آورید و سپس نقض محمول کبری
 را به عکس مستوی منعکس کرده، قیاسی بشکل اول بسازید، آنگاه نتیجه قیاس را به
 عکس نقیض موافق تبدیل کنید تا مطلوب بدست آید؟

پاسخ:

ضرب پنجم: موجبه کلیه و سالبه جزئیه — سالبه جزئیه.
مفروض: هر حیوانی حساس است و بعضی خیوانات انسان نیستند.
مطلوب: بعضی حساسها انسان نیستند.

اثبات:

- (۱) نقض محمول صغیری: «هیچ حیوانی غیرحساس نیست».
 - (۲) نقض محمول کبری: «بعضی خیوانات غیرانسان هستند»
 - (۳) عکس مستوی (۲): «بعضی غیرانسانها حیوان هستند».
- از ترکیب قضیه (۳) با قضیه (۱) براساس شکل اول خواهیم داشت:
- (بعضی غیرانسانها حیوان‌اند و هیچ حیوانی غیرحساس نیست. — بعضی غیرانسانها غیرحساس نیستند) صدق نتیجه این قیاس، مستلزم صدق عکس نقیض موافق آن یعنی مطلوب است.

۵ — ضرب اول و دوم از شکل دوم را با استفاده از شیوه «رد» اثبات کنید: نخست نقض محمول هریک از دو مقتلمه را بدست آورید و سپس بقیه استدلال را به پایان برسانید، خواهید دید که در هر دو ضرب، برای رسیدن به مطلوب، محتاج بکارگیری عکس مستوی خواهید شد و البته حل مسئله بستگی به دقّت و مهارت شما در بکارگیری این قواعد دارد؟

پاسخ:

الف) ضرب اول: موجبه کلیه و سالبه کلیه — سالبه کلیه
مفروض: هر انسانی حیوان است و هیچ سنگی حیوان نیست.
مطلوب: هیچ انسانی سنگ نیست.

اثبات:

- (۱) نقض محمول صغیری: «هیچ انسانی غیرحیوان نیست»
- (۲) نقض محمول کبری: «هر سنگی غیرحیوان است»
- (۳) عکس مستوی (۱): «هیچ غیرحیوانی انسان نیست»

از ترکیب (۲) و (۳) براساس شکل اول خواهیم داشت:

(هر سنگی غیرحیوان است و هیچ غیرحیوانی انسان نیست — هیچ سنگی انسان نیست)

اینک اگر نتیجه فوق را به عکس مستوی منعکس کنیم، مطلوب بدست خواهد آمد.

ب) ضرب دوم: سالبه کلیه و موجبه کلیه — سالبه کلیه.

مفروض: هیچ اسبی انسان نیست و هر ناطقی انسان است.

مطلوب: هیچ اسبی ناطق نیست.

اثبات:

- (۱) نقض محمول صغیری: «هر اسبی غیرانسان است»
 - (۲) نقض محمول کبری: «هیچ ناطقی غیرانسان نیست»
 - (۳) عکس مستوی (۲): «هیچ غیرانسانی ناطق نیست»
- از ترکیب (۱) و (۳)، مطلوب بدست خواهد آمد:
- (هر اسبی غیرانسان است و هیچ غیرانسانی ناطق نیست — هیچ اسبی ناطق نیست).

۶— بصورت آزمایشی و با استفاده از طریقه «رد»، سعی کند که ضرب سوم از شکل دوم را اثبات کنید، نخست نقض محمول هر دو مقتممه را بدست آورید و هرگاه دیدید که دست یافتن به مطلوب ممکن نیست، علت آن را بیان کنید؟

پاسخ:

- ضرب سوم:** موجبه جزئیه و سالبه کلیه — سالبه جزئیه.
- مفروض:** بعضی حیوانها انسانند و هیچ اسبی انسان نیست.
- مطلوب:** بعضی حیوانها اسب نیستند.

اثبات:

- (۱) نقض محمول صغیری: «بعضی حیوانها غیرانسان نیستند»
 - (۲) نقض محمول کبری: «هر اسبی غیرانسان است»
- اینک می بینیم قضیه (۱) — که سالبه جزئیه است — عکس مستوی ندارد و عکس مستوی (۲) نیز قضیه‌ای است جزئیه و از ترکیب آن با قضیه جزئیه (۱) قیاس منتجی تشکیل

نخواهد داد.

۷- دو ضرب از ضرایب‌های شکل سوم را انتخاب کرده، با برهان خلف آن‌درو اثبات کنید؟

پاسخ:

الف) ضرب دوم: موجبه کلیه و سالبه کلیه به سالبه جزئیه.

مفروض: هر انسانی حیوان است و هیچ انسانی اسب نیست.

مطلوب: بعضی حیوانها اسب نیستند.

اثبات:

اگر مطلوب، صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «هر حیوانی اسب است»، اگر این قضیه را با عکس مستوی کبرای اصلی براساس شکل اول ترکیب کنیم، خواهیم داشت:

(هر حیوانی اسب است و هیچ اسبی انسان نیست — هیچ حیوانی انسان نیست)

نتیجه فوق با عکس مستوی صغراًی اصلی یعنی: «بعضی حیوانها انسانند» متناقض بوده، صدق این نتیجه، مستلزم کذب عکس مستوی صغراًی اولیه و کذب عکس نیز، مستلزم کذب اصل یعنی صغراًی خواهد بود و این خلاف فرض است، بنابراین قضیه «هر حیوانی اسب است» کاذب است و کذب این قضیه، مستلزم صدق نقیض آن یعنی مطلوب است.

ب) ضرب اول: موجبه کلیه و موجبه کلیه به موجبه جزئیه.

مفروض: هر انسانی حیوانی است و هر انسانی ناطق است.

مطلوب: بعضی حیوانها ناطق‌اند.

اثبات:

اگر مطلوب، صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «هیچ حیوانی ناطق نیست» از ترکیب این قضیه و صغراًی، خواهیم داشت: (هر انسانی حیوان است و هیچ حیوانی ناطق نیست) — هیچ انسانی ناطق نیست

دارد و صدق آن، مستلزم کذب کبری خواهد بود و این، خلاف فرض است. عکس مستوی نتیجه مذکور و عکس مستوی کبری نیز با هم متناقضند ولذا صدق نتیجه فوق، مستلزم صدق عکس آن، و صدق عکس، مستلزم کذب عکس مستوی کبری و سرانجام خود کبری خواهد بود، و این، خلاف فرض است. بنابراین بایستی مطلوب، صادق باشد.

تمرین هفدهم

قياس

۱— برخی فیلسوفان بر نظر وجود ذهنی، چنین استدلال کرده‌اند که: اگر ماهیات در ذهن موجود شوند، باید ذهن ما در هنگام تصور حرارت و برودت و استقامت و استداره بترتیب: گرم، سرد، مستقیم و دائره شود! و چون این «لازم» نادرست و باطل است، پس «ملزوم» نیز باطل خواهد بود. اینک شما بیان فوق را بصورت یک قیاس منطقی مرتب ساخته، نوع قیاس را بیان کنید؟

پاسخ:

استدلال مذکور، به شکل قیاس استثنائی اتصالی زیر مرتب می‌شود:

— اگر ماهیات، وجود ذهنی پیدا کنند، باید ذهن ما -مثلاً- با تصور حرارت، گرم شود،

— اما ذهن ما با تصور گرما، گرم نمی‌شود،
— ماهیات وجود ذهنی پیدا نمی‌کنند.

۲— دسته‌ای از حکماء الهی برای اثبات علم خداوند، چنین استدلال کرده‌اند: فاقد یک شئ، نمی‌تواند اعطا کننده آن باشد، از طرفی، علم ما مخلوق خداوند است، پس او خود نیز عالم است. شما این سخن را منظم کرده، نوع استدلال را بیان کنید؟

پاسخ:

این استدلال نیز از نوع قیاس استثنائی اتصالی است و بصورت زیر تنظیم می‌شود:

— اگر خداوند عالم نبود، به ما نیز علم عطا نمی‌کرد،

— اما او به ما علم عطا کرده است،
— خداوند خود نیز عالم است.

۳— در حدیث آمده است که: عالمان، وارث انبیانند و چون از مال و زمین، چیزی به ارث نبرده‌اند، پس بایستی علم و اخلاق انبیاء را به ارث برده باشند. آیا این سخن، استدلالي منطقی بحساب می‌آید یا نه؟ اگر استدلال منطقی است، نوع استدلال چیست؟

پاسخ:

برای اینکه سخن فوق، استدلالی منطقی بحساب آید، بایستی مقدمات زیر پذیرفته شده باشد:

- ۱) آنچه که انبیاء برای علماء به ارث می‌گذارند، منحصر در چهار چیز است: مال، زمین، علم و اخلاق.
- ۲) علماء ضرورتاً از انبیا ارث می‌برند.
- ۳) علماء در همه چهار امر گذشته، وارث انبیاء نیستند.
- ۴) «علم» و «اخلاق» با یکدیگر تأم بوده، امکان اینکه تنها یکی از ایندو به علماء منتقل شود، وجود ندارد. با توجه به این مقدمات، میتوان سخن مذکور را به صورت استدلال زیر تنظیم کرد:
 - عالمان، وارث پیامبرانند، یا در علم و اخلاق و یا در مال و زمین،
 - اما عالمان از مال و زمین چیزی به ارث نبرده‌اند،
 - عالمان بایستی وارث علم و اخلاق انبیاء باشند.
 این استدلال از نوع قیاس استثنائی اتصالی است.

۴— برخی از فلاسفه برای اثبات وجود ذهنی گفته‌اند: بیشک ما در مورد بعضی از امور محال، احکام ایجابی صادر می‌کنیم، مثلاً میگوئیم: اجتماع نقیضین غیر از اجتماع ضدین است. قضیه موجبه، همواره مستلزم وجود موضوع است و از آنجا که موضوع قضایای فوق وجود خارجی ندارد، پس ضرورتاً بایستی وجود ذهنی داشته باشد.
 حال، شما بیان فوق را براساس قواعد منطقی، چگونه مرتب می‌کنید؟ نوع استدلال را بیان کرده، بگویید آیا برهان، بسیط است یا مرکب؟ توجه به این نکته لازم است که جمله: «واز آنجا...» حاکی از یک قیاس استثنائی است؟

پاسخ:

این استدلال، مرکب از دو قیاس اقتضانی و استثنائی است:

قیاس اقتضانی:

قضیه (اجتماع نقیضین غیر از اجتماع ضدین است) قضیه ایست موجبه،

— و هر قضیه موجبه‌ای، موضوع آن ضرورتاً موجود است،
— سه موضوع قضیه (اجتماع نقیضین غیر از اجتماع ضدین است) ضرورتاً موجود است.

قياس استثنائی انفصالي:

- اجتماع نقیضین یا بوجود خارجی موجود است یا بوجود ذهنی،
- میدانیم که بوجود خارجی موجود نیست،
- اجتماع نقیضین بوجود ذهنی موجود است.

۵— علمای منطق برای اثبات لزوم موضوع در قضیه موجبه گفته‌اند: ثبوت شیء ای برای شیء دیگر، مستلزم وجود آن شیء دوم است. حال شما این سخن را چگونه به شکل یک قیاس منطقی مرتب می‌کنید؟

پاسخ:

- قياس فوق، بصورت یک قیاس اقتراضی حملی قابل تنظیم است:
- قضیه موجبه، ثبوت محمول برای موضوع است،
 - و ثبوت محمول برای موضوع -براساس قاعدة فرعیه- مستلزم وجود موضوع است،
 - قضیه موجبه، مستلزم وجود موضوع است.

۶— قضایای زیر را بصورت قیاسی مرتب ساخته، نوع و شکل آن را بیان کنید:
«صاحب دلیل برهانی مغلوب نمیشود» چون «او برق است» و «هیچ صاحب حقی مغلوب نیست».

پاسخ:

صورت منظم استدلال بگونه زیربوده، براساس شکل اول از قیاس اقتراضی حملی تنظیم شده است:

- صاحب دلیل برهانی، برق و صاحب حق است،
- و هیچ صاحب حقی مغلوب نیست،
- هیچ صاحب برهانی، مغلوب نیست.

اینک اگر قضیه اول بصورت شرطیه زیر باشد: «اگر دلیل، برهانی باشد، صاحب آن مغلوب نخواهد شد»، شما کدام مقدمات را و چگونه با هم تأثیف می‌کنید تا این قضیه شرطیه، نتیجه آن مقدمات قرار گیرد؟ در اینصورت قیاس شما از کدام نوع است؟

پاسخ:

در اینصورت، استدلال فوق بصورت قیاس اقتضانی شرطی خواهد بود:

- اگر دلیل، برهانی باشد، صاحب آن بحق و صاحب حق است،
- و اگر انسان صاحب حق باشد، مغلوب نخواهد شد،
- اگر دلیل، برهانی باشد، صاحب آن مغلوب نخواهد شد.

۷— قضایای زیر را بصورت یک قیاس منطقی مرتباً کرده، نوع آن را بیان کنید:
 «از بین بندگان، فقط علماً هستند که از خدا می‌ترسند» اما «از آنجا که خالد از خدا نمی‌ترسد، پس عالم نیست».

پاسخ:

شکل منظم استدلال، بصورت یک قیاس استثنائی است:

- اگر انسان عالم باشد از خدا می‌ترسد،
- اما خالد از خدا نمی‌ترسد،
- خالد عالم نیست.

۸— کدام یک از اشکال قیاس اقتضانی است که جمیع محصورات را نتیجه می‌دهد؟

پاسخ:

شکل اول

۹— با دقت بینید سر اینکه شکل سوم، تنها نتیجه جزئیه بدست میله‌های چیست؟

پاسخ:

سر آن اینست که گاهی «صغر» اعم از «اکبر» است، مانند مثال زیر:
 (هر انسانی حیوان است و هر انسانی ناطق است — بعضی حیوانها ناطق‌اند)

۱۰ — در کدام شکل است که کبری میتواند جزئیه باشد و در عین حال قیاس هم منتج باشد؟

پاسخ:

ضربهای چهارم و پنجم از شکل سوم، و ضرب دوم از شکل چهارم اینگونه‌اند و علت آن اینست که در شکل سوم، تنها کلیت یکی از دو مقدمه لازم است و نه خصوص کبری؛ و در شکل چهارم نیز، کلیت کبری شرط ضروری و دائمی نیست.

۱۱ — وقتی یکی از دو مقدمه قیاس، جزئی است، چرا باید مقدمه دیگر حتماً کلی باشد؟

پاسخ:

زیرا هنگامیکه هر دو مقدمه جزئی است، روش نمیشود که آیا اصغر و اکبر با هم تباین دارند یا تصادق.

به مثال‌های زیر توجه کنید:

وقتی می‌گوییم: «بعضی انسانها سیاهند و بعضی سیاهها زغال‌اند»، می‌بینیم چون هر دو مقدمه جزئیه است، نمیتوانیم نتیجه بگیریم که «بعضی انسانها زغال‌اند» و این در حقیقت بخاطر اینست که آن بعضی از سیاهان که انسانند غیر از بعض دیگری است که زغالند، یعنی در حقیقت در دو مقدمه مذکور، حد وسط تکرار نشده است ولذا منتج نیست.
 اما وقتی می‌گوییم: «بعضی حیوانها انسانند و هر انسانی ناطق است». در اینجا یقیناً هر کجا که مفهوم انسان صادق باشد، مفهوم ناطق نیز صادق خواهد بود و لذا میتوان نتیجه گرفت که بعضی از حیوانات که انسانند، حتماً ناطق نیز هستند.

۱۲ — اگر صغرای قیاس، سالیه باشد، آیا کبری میتواند جزئیه باشد؟ چرا؟

پاسخ:

خیر، زیرا در اینصورت روش نمیشود که آیا اصغر و اکبر تباین دارند یا تلاقی، به مثال زیر که قیاس شکل دوم است، توجه فرمائید:

«هیچ انسانی اسب نیست و بعضی حیوانها اسب هستند» در اینجا می بینیم که از این دو مقتمه نمیتوان نتیجه گرفت که: «بعضی انسانها حیوان نیستند». اما اگر کبری را بصورت کلیه بیان کنیم و مثلاً بگوییم: «هر صاهلی اسب است» میتوانیم نتیجه بگیریم که: «هیچ انسانی صاهل نیست».

۱۳ – از دو منفصله زیر که اولی حقیقتی و دومی مانعه الخلو است چگونه استنتاج میکنیم؟

الف) انسان یا عالم است یا جاهم ب) انسان یا جاهم است یا سعادتمند.

پاسخ:

به صورت قیاس اقترانی شرطی میگوییم:
 – انسان اگر عالم باشد، جاهم نیست،
 – و اگر انسان جاهم نباشد، سعادتمند است،
 – اگر انسان عالم باشد، سعادتمند است.

۱۴ – آیا میتوانیم از دو منفصله زیر، قیاس منتجی تألف کنیم؟

الف) مانعه الخلو: «محصل یا بایستی کوشان باشد و یا در امتحان موفق نمیشود».
 ب) مانعه الجمع: «محصل یا کوشانست و یا تنبل».

پاسخ:

نخست هریک از این دو منفصله را به دو متصله تبدیل میکنیم:

[۱) محصل اگر کوشان نباشد، در امتحان موفق نمیشود.

الف:

[۲) محصل اگر در امتحان موفق شود، کوشان است.

(۳) محصل اگر کوشای باشد، تنبیل نیست.

: ب

(۴) محصل اگر تنبیل باشد، کوشای نیست.

اینک میتوانیم از ترکیب (۴) و (۱) بصورت زیر نتیجه بگیریم:

(محصل اگر تنبیل باشد، کوشای نیست و اگر کوشای نباشد، در امتحان موفق نخواهد شد) ←

محصل اگر تنبیل باشد، در امتحان موفق نخواهد شد.)

و نیز میتوانیم از ترکیب (۲) و (۳) بصورت زیر نتیجه بگیریم:

(محصل اگر در امتحان موفق شود، کوشاست و اگر کوشای باشد، تنبیل نیست ← محصل

اگر در امتحان موفق شود، تنبیل نیست.)

۱۵ — فقیری نزد شخصی آمد و با اصرار زیاد از او مطالبه پول کرد. آن شخص از اصرار زیاد او پی برد که او مستحق حقیقی نیست، شما این استنتاج را بصورت یک قیاس استثنائی تنظیم کنید؟

پاسخ:

— اگر فرد، مستحق حقیقی باشد زیاد اصرار نمیکند،

— اما این فرد، زیاد اصرار میکند،

— این فرد، مستحق حقیقی نیست.

۱۶ — براهین ذکر شده در قاعدة نقض محمول (ص ۲۱۳ تا ص ۲۱۵) را براساس فوائد قیاس بسیط و مرکب، به صورت قیاسهای منطقی بنویسید؟

پاسخ:

الف موجبه کلیه ساله کلیه

مفروض: هر انسانی حیوان است.

مطلوب: هیچ انسانی غیر حیوان نیست.

اثبات:

- برای اثبات مطلوب از یک قیاس اقتضانی شرطی استفاده می‌کنیم و می‌گوئیم:
- اگر قضیة مفروض صادق باشد، عکس نقیض مخالف آن نیز صادق خواهد بود
یعنی:
«هیچ غیرحیوانی انسان نیست».
 - و اگر عکس مذکور، صادق باشد، عکس مستوی آنهم صادق است یعنی: «هیچ انسانی غیر حیوان نیست»
 - اگر قضیة مفروض صادق باشد، قضیة «هیچ انسانی غیر حیوان نیست» هم صادق است.

ب) موجبه جزئیه — سالبه جزئیه

مفروض: بعضی حیوانها انسان‌اند.

مطلوب: بعضی حیوانها غیر انسان نیستند.

اثبات:

اثبات مطلوب در اینجا نیازمند قیاس مرکب است:

۱) قیاس اقتضانی شرطی:

- اگر قضیة مطلوب صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد، یعنی: «هر حیوانی غیر انسان است»،
- و اگر نقیض فوق صادق باشد، نقض محمول آن نیز صادق است یعنی: «هیچ حیوانی انسانیست»،
- اگر مطلوب صادق نباشد، باید این قضیة صادق باشد که: «هیچ حیوانی انسان نیست».

۲) قیاس استثنائی اتصالی:

- اگر قضیة «هیچ حیوانی انسان نیست» صادق باشد، باید نقیض آن کاذب باشد
یعنی:
«بعضی حیوانها انسان‌اند»،
- اما براساس فرض اولیه، این قضیه کاذب نیست،

- قضیة «هیچ حیوانی انسان نیست» صادق نیست.
- ۳) — قیاس استثنائی اتصالی: [از دونتیجه قبلی تألف میشود].
 - اگر مطلوب صادق نباشد، باید قضیة «هیچ حیوانی انسان نیست» صادق باشد،
 - اما قضیة مذکور صادق نیست.
 - قضیة مطلوب، صادق است یعنی: «بعضی حیوانها غیرانسانند.»

ج) سالبه کلیه — موجبه کلیه
مفروض: هیچ انسانی سنگ نیست.
مطلوب: هر انسانی غیرسنگ است.

اثبات:

در اینجا نیز قیاس مرکب است:

- ۱) — قیاس اقران شرطی:
 - اگر مطلوب صادق نباشد، باید نقیض آن صادق باشد یعنی: «بعضی انسانها غیرسنگ نیستند»(۱)
 - و اگر قضیة(۱) صادق باشد، نقض محمول آن هم صادق خواهد بود یعنی: «بعضی انسانها سنگ اند»(۲).
 - اگر مطلوب صادق نباشد، باید قضیة(۲) صادق باشد.
- ۲) — قیاس استثنائی اتصالی:
 - اگر قضیة(۲) صادق باشد، باید نقیض آن کاذب باشد یعنی: «هیچ انسانی سنگ نیست»(۳)،
 - اما قضیة(۳) عین فرض اولیه و صادق است،
 - قضیة(۲) صادق نیست.
- ۳) — قیاس استثنائی اتصالی: [از دونتیجه قبلی تألف میشود]
 - اگر مطلوب صادق نباشد، باید قضیة(۲) صادق باشد،
 - اما قضیة(۲) صادق نیست.
 - قضیة مطلوب صادق است.

د) سالبۀ جزئیه — موجبۀ جزئیه

مفروض: بعضی انسانها فیلسوف نیستند.

مطلوب: بعضی انسانها غیر فیلسوف اند.

اثبات:

— اگر مفروض، صادق است، باید عکس نقیض مخالف آن نیز صادق باشد یعنی:
«بعضی غیر فیلسوفها انسانند»(۱)

— و اگر قضیة (۱) صادق است، عکس مستوی آن نیز صادق است یعنی: «بعضی
انسانها غیر فیلسوف اند»(۲)

— اگر مفروض صادق است، قضیة (۲) - نیز که همان مطلوب است - صادق خواهد
بود.

۱۷ - بکوشید برایین ذکر شده در قاعده عکس نقیض را براساس قواعد قیاس، مرتب
نمایید؟

پاسخ:

| | |
|---|-------------------|
| الف) موافق: موجبۀ کلیه (ب) مخالف: سالبۀ کلیه |] الف) موجبۀ کلیه |
|---|-------------------|

مفروض: هر انسانی ناطق است.

| | |
|------------------------------------|----------|
| (الف): هر غیر ناطقی غیر انسان است. |] مطلوب: |
|------------------------------------|----------|

| | |
|--------------------------------|---|
| (ب): هیچ غیر ناطقی انسان نیست. |] |
|--------------------------------|---|

اثبات:

(الف):

اگر مفروض صادق است، نقیض آن کاذب خواهد بود یعنی: «بعضی انسانها ناطق نیستند» (۱) و این قضیه (۱) را اگر عکس نقیض موافق، فرض کنیم، اصل آن قضیه زیر و کاذب خواهد بود: «بعضی غیرناطقوها غیرانسان نیستند» (۲) و اگر این قضیه (۲) کاذب باشد نقیض آن یعنی مطلوب، صادق خواهد بود. [قياس مذکور مرکب است.]

(ب):

اگر مفروض صادق باشد، نقیض آن یعنی قضیه (۱) کاذب خواهد بود. قضیه (۱) سالبه محصله است و کذب آن به معنای کذب این موجبه مدلوله است: «بعضی انسانها غیر ناطق‌اند» (۲) اگر قضیه (۲) را عکس مستوی فرض کنیم، اصل آن نیز کاذب است یعنی: «بعضی غیر ناطقوها انسانند» (۳) و کذب (۳) مستلزم صدق نقیض آن یعنی مطلوب است. [قياس مرکب است.]

| | | |
|--------------------------|---|---------------|
| (الف) موافق: سالبه جزئیه |] | ب) سالبه کلیه |
| (ب) مخالف: موجبه جزئیه | | |

مفروض: هیچ انسانی سنگ نیست.

| | | |
|--------------------------------------|---|--------|
| (الف): بعضی غیرسنگها غیرانسان نیستند |] | مطلوب: |
| (ب): بعضی غیرسنگها انسان هستند. | | |

اثبات:

(الف):

اگر مفروض، صادق است، نقض محمول آن نیز صادق خواهد بود یعنی: «هر انسان غیرسنگ است» (۱) و صدق قضیه (۱) مستلزم صدق عکس مستوی آنست یعنی: «بعضی غیرسنگها انسان‌اند» (۲) و صدق (۲) نیز مستلزم صدق نقض محمول آن یعنی مطلوب

است. [قیاس مرکب است.]

(ب):

اگر مفروض، صادق است، قضیه (۱) نیز صادق است و صدق (۱) مستلزم صدق (۲)
یعنی مطلوب است. [قیاس بسیط است.]

۱۸ – برهانی مذکور در مورد نقض محمول موجبه کلیه و نیز امثال آن، قابل بازگشت
به قیاس مساوات و نیز قیاس شرطی مرکب از دو قضیه متصله است. شما چگونه این کار را
انجام میدهید؟

پاسخ:^۱

موجبه کلیه به سالبه کلیه

مفروض: هر انسانی حیوان است

مطلوب: هیچ انسانی غیرحیوان نیست.

اثبات:

الف: قیاس مساوات

لازمه صدق مفروض، صدق عکس نقیض مخالف آنست یعنی: «هیچ غیرحیوانی انسان
نیست» (۱) و لازمه صدق (۱)، صدق عکس مستوی آن یعنی مطلوب است. بنابراین
براساس قانون قیاس مساوات که «لازم اللازم لازم» لازمه صدق مفروض، صدق مطلوب
است.

ب: قیاس شرطی

– اگر مفروض، صادق باشد، قضیه (۱) نیز صادق است،

– و اگر قضیه (۱) صادق است، قضیه (۲) نیز صادق خواهد بود،

– اگر مفروض صادق است، قضیه (۲) یعنی مطلوب نیز صادق خواهد بود.

۱ – نظیر آنچه در مورد موجبه کلیه آمده است، در سه مورد دیگر نیز جاری است و ما برای رعایت اختصار
از ذکر آنها خودداری کرده ایم، شما خود این کار را انجام دهید.

۱— در کدام قسم از اقسام ششگانه بقینیات، شناخت مردم یکسان و مشترک است و در کدامیک ممکن است مردم اختلاف داشته باشند؟

پاسخ:

الف) اولیات: اگر همه مردم تصور درستی از موضوع، محمول و نسبت در این قضایا داشته باشند، در اصل حکم اختلاف نمی‌کنند.

ب) مشاهدات: اگر همه مردم دارای حواس سالمی باشند، در این قضایا اختلاف نمی‌کنند.

ج) مجرّبات: در اینگونه قضایا، اختلاف بین مردم زیاد دیده می‌شود.

د) متواترات: در این قضایا نیز بین مردم اختلاف وجود دارد.

ه) حدسیات: در این دسته قضایا، امکان اختلاف هست.

و) فطرات: کسانی که حد وسط قیاس در این قضایا برایشان حاضر است، اختلاف نمی‌کنند.

۲— آیا عدم شناخت برخی افراد از بعضی بدیهیات، به بداهت این قضایا ضربه می‌زند؟ چرا؟ (در این زمینه، به مبحث بدیهی درج اول نگاه کنید.)

پاسخ:

منظور از قضایای بدیهی، قضایایی است که پس از تصور موضوع، محمول و نسبت در آنها، اصل حکم آنها محتاج استدلال و اکتساب نباشد، هر چند ممکن است خود تصورات سهگانه محتاج کسب باشد و نیز ممکن است اصل تصدیق و حکم، نیازمند عملیات غیرفکری باشد، بنابراین اگر کسانی، تصور درستی از سه امر مذکور نداشته باشند و یا مقدمات غیر فکری برایشان فراهم نشده باشد، مسلماً اذعان و تصدیقی هم نسبت به حکم نخواهند داشت، اما این عدم تصدیق، ناشی از عدم بداهت حکم نیست، بلکه ناشی از عدم تصور سه امر مذکور و یا عدم انجام مقدمات غیر عقلی است.

۳— بار دیگر به آنچه در جلد اول کتاب، در زمینه اسباب توجه نفس برای ادراک بدیهیات گفتیم، رجوع کنید و بگوئید هر یک از بدیهیات ششگانه به کدامیک از آن

اسباب، محتاج است. این مطالب را در جدولی تنظیم کنید؟

پاسخ:

| تلاش غیرعقلی | قدان شبهه | سلامت ذهن | سلامت حواس | انتباہ | اسباب یقینیات |
|-----------------|-----------|------------|------------|--------|------------------|
| | x | | x | x | اولیات |
| x | x | x | x | x | مشاهدات |
| x | x | x | x | x | محزبات |
| x | x | x | x | x | متواترات |
| برخی موارد | x | برخی موارد | x | x | حدسیات |
| | x | | x | x | فطربیات |

تذکرہ: در مثل اولیات و فطربیات هم میتوان نوعی نیاز به سلامت حواس و عملیات غیرعقلی را مطرح کرد، اما آنچه موردنظر علمای منطق است، نیاز مستقیم واصلی است و چنین نیازی در این دو دسته قضايا وجود ندارد.

۴— هر یک از مثالهای زیر جزو کدامیک از اقسام یقینیات محسوب میشوند؟

پاسخ:

- (الف) هر معلولی، علته دارد اولیات
- ب) معلول از علت تامة خود تخلف نمی‌کند اولیات
- ج) تقدم معلول بر علت خود محال است اولیات
- د) تقدم یک شی بر خودش محال است اولیات
- ه) دو امر متصاد، با هم اجتماع نمی‌کنند اولیات
- و) ظرف، وسیعتر از مظروف خود است(۱) اولیات

۱— اگر مفهوم وسیعتر بودن ظرف نسبت به مظروف در معنای «ظرف» گنجانیده شده باشد، قضیة مذکور ←

ن) نماز از واجبات اسلام است متواترات
 ح) اسمان در بالای سرما و زمین زیر پای ماست مشاهدات
 ط) وقتی لازم منتفی شود، ملزم هم منتفی است اولیات
 ی) عدد ۳ به دو عدد صحیح مساوی تقسیم نمیشود فطريات
 یا) انتفاء ملزم، مستلزم انتفاء لازم نیست، زیرا ممکن است لازم، اعم باشدند.. فطريات
 یپ) نقیض دو مفهوم مساوی، خود نیز متساوی هستند.. فطريات

۵— منطق دانان میگویند: انتاج شکل اول قیاس، بدیهی است. بنظر شما مقصود از این بدهت، کدام یک از اقسام بدیهیات است؟

پاسخ:

در بیان بدهت انتاج گفته‌اند:

از آنجا که وضعیت اصغر و اکبر - در شکل اول - در مقدمات و نتیجهٔ قیاس، یکسان است یعنی اصغر و اکبر در هر دو جا، برتریب موضوع و محمول. اند، لذا این شکل، شکلی طبیعی و بدیهی الانتاج است.
 اگر این بیان، به منزلهٔ حد وسطی تلقی شود که بخارط وضوح آن غالباً ذکر نمیشود، میتوان بدهت مذکور را از قبیل فطريات دانست.

۶— ریاضیدانان کلیهٔ براهین خود را براساس اصول ساده و قواعد اولیه‌ای پایه‌ریزی میکنند که عقل انسان در اولین وهله آنها را درک میکند. این اصول اولیه «بدیهیات» نام دارند. ما در اینجا به برخی از آن اصول اشاره می‌کنیم، شما بگوئید اینها از کدام قسم از بدیهیات محسوب میشوند؟

الف) اگر به چند مقدار متساوی، یک مقدار واحد را اضافه کنیم، مجموع‌ها نیز با هم

→
 از قضایای تحلیلیه و از اولیات است. اما اگر گفته شود که مظروف میتواند تمام ظرف را فرا گیرد مثل کوکویا آشی که تمام سطح ظرف را بپوشاند، در اینصورت مفهوم اوسع بودن ظرف، صادق نخواهد بود و لذا قضیه مذکور، از مجزّبات عرفی خواهد بود.

متساوی خواهند بود.

ب) اگر از چند مقدار مساوی، یک مقدار واحد را کم کنیم، باقیمانده‌ها نیز با هم متساوی خواهند بود.

ج) اگر چند مقدار مساوی را در یک عدد واحد ضرب کنیم، حاصلضرب‌ها نیز با هم متساوی خواهند بود، مثلاً اگر دو شی مساوی را سه برابر کنیم، باز هم با هم متساوی خواهند بود.

د) اگر چند مقدار مساوی را به تعداد واحد و به اجزاء مساوی تقسیم کنیم، همه این اجزاء نیز با هم متساوی خواهند بود.

ه) اشیائی که بر یکدیگر کاملاً منطبق شوند، با هم متساوی خواهند بود.

پاسخ:

همه این اصول و قواعد، از قبیل فطیریات محسوب می‌شوند. یعنی هر یک از این اصول، دارای برهان و حد وسط است، اما برهان و حد وسط روشن و واضح بوده ولذا ذکر نمی‌شود.

اللهم أقبل منا اليسر واعف عنا الكثیر.

قم — محسن غرویان

۶۶/۱/۲۸ جمعه

نقد

ترجمه المنطق^(۱)

منطق. تألیف محمد رضا مظفر. ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی. تهران. انتشارات حکمت. چاپ دوم. ۱۴۰۶. قطع وزیری، ۵۰۹ صفحه.

این کتاب، ترجمه فارسی المنطق از مصنفات علامه متبع، مرحوم آیة الله شیخ محمد رضا مظفر است. المنطق تا لیفی منظم، مبوب، متقن، جامع، زاویه نگر و در عین حال روان و سهل الفهم در آموزش دانش منطق است. این ویژگیها و دیگر خصوصیات ممتاز آن موجب شده که این کتاب علی رغم نوپا بودنش، در برخی از حوزه های علمیه بعنوان یکی از متنون درسی متدالوی بین طلاب و محصلین مطرح و همپای دو کتاب معروف حاشیه و شرح شمسیه تدریس شود و بارها تجدید چاپ گردد.

ترجمه کتاب، همانند متن عربی آن تنظیم گشته، ولی در عین حال تفاوت هایی با آن دارد، از جمله: افزودن فهرست واژه های فنی کتاب به نام فهرست اصطلاحات در پایان که بسیار مفید و ارزشمند می باشد. بعلاوه در پایان باب سوم کتاب نیز بحث مقولات در پنج صفحه (۱۵۱-۱۴۷) توسط مترجم افزوده شده است. همچنین پانوشت هایی گاه با امضای مترجم و گاه با امضای ناشر علاوه بر ترجمه پاورقی های اصل کتاب دیده می شود که خود مفید و لازم است.

مناسب بود مترجم محترم، مانند مؤلف، تمام تیترها و عنوانین مطالب کتاب را در فهرست مندرج می نمودند.

ترجمه کتاب با نثری استوار و سودمند و در کیفیتی مطلوب در اختیار فارسی زبانان قرار گرفته است و می تواند برای علاقمندان به منطق مفید باشد.
در کنار امتیازات یاد شده، نوافع و اشکال هایی در برگردان فارسی و نیز یادداشت های

۱- این مقاله در نشریه علمی «کیهان اندیشه» شماره ۱۲ به چاپ رسیده است.

مترجم به چشم می خورد که به طور اجمالی از آن یاد می کنیم:
 ۱- صفحه ۱۰ (اهداء كتاب): کلمه «زهره» که به معنای شکوفه است، به شکوفائی ترجمه شده است.

۲- صفحه ۱۴ / سطر ۲۲: در متن عربی «... ان المنطق انما هومن قسم العلوم الالية التي تستخدم لحصول غاية هي غير معرفة نفس مسائل العلم» کلمة معرفة، معرفة خوانده شده و چنین ترجمه گردیده است: «منطق از علوم آلی است که برای رسیدن به هدفی بکار گرفته می شود که این هدف معرف خود مسائل علم نیست.» در حالی که ترجمة آن چنین است: «...این هدف، امری غیر از شناخت خود مسائل این علم است.»

۳- صفحه ۱۵ / سطر ۹: در متن عربی: «فلا بد لطالب هذا العلم من استعمال التمارينات... شأن العلوم الرياضية والطبيعية» کلمة شأن به معنای مثل و مانند است، ولی چنین ترجمه شده است: «واستعمال آن تمارینات حين تحقيق و مطالعه در شأن علوم رياضي وطبيعي است.» البته در پرانتز، به محتوای جمله اشاره شده است.

۴- صفحه ۱۷ / سطر ۸ و ۹: کلمه موضع به منشاً ترجمه گردیده که نادرست بوده و معنا را تغییر می دهد. عبارت «الحيوان وحده يدبر ادراکاته بالوهم فقط و...» چنین ترجمه شده است: «حيوان فقط به وسیلة قوه وهم، امور را ادراک می کند» اما معنای جمله این است که حیوان ادراکات خود را به وسیله وهم، تدبیر و اراده می کند.

۵- صفحه ۱۹ / سطر ۱۰: متن عربی: «وهذه الحالة... هي التي تسمى بالتصديق، لأنها ادراك يستلزم تصدق النفس واذعنها، تسمية للشيء باسم لازمه الذي لا ينفك عنه.» ترجمه شده: «زیرا این حالت ادراکی است که مستلزم تصدق و اذعان ذهن است. این عنوان نام حالتی است که در مورد آن می توان گفت اسم و مسمی از یکدیگر جدا نمی شوند.» اما ترجمة اصلی آن این است: این حالت از آنجا که لازمه اش تصدق و اذعان نفس است، از باب نامگذاری یک شیئی به اسم لازمه لاینفك آن، تصدق، نام شده است.

۶- صفحه ۲۱ / دنباله پاورقی ص ۲۰: عبارت «فلتذهب خيالات المشككين واوهام المغالطين...» به معنای این است که: خيالات اهل شک و اوهام اهل مغالطة بایستی زائل گردد. اما در کتاب چنین ترجمه نشده است.

۷- صفحه ۲۴ / سطر ۱۱: متن عربی: «كجهلنا بوجود السكان فى المريخ» ترجمه شده: «جهل ما به ساکنان مریخ» باید گفته شود: جهل ما به وجود ساکن در مریخ. در غیر

این صورت معنای جمله تغییر می‌کند.

۸- صفحه ۲۹/ پاورقی ۲: مراد از بدیهی، یقینی است و یقینیات شش دسته هستند که یک دسته آن، اولیات است و حدسیات نیز از جمله بدیهیات به معنای یقینیات می‌باشد.

۹- صفحه ۴۲/ پاورقی ۱: معنای «ولیس کذلک الوضعیة...» این است: دلالت وضعیه مانند عقلیه و طبیعیه نیست، زیرا دلالت لفظیه وضعیه به اقسام سهگانه آینده تقسیم می‌شود ولی غیر لفظیه وضعیه منقسم نمی‌شود. ولی در ترجمه چنین آمده است: «ونیز دلالت وضعی به موجب اقسام سهگانه‌ای که قریباً در مورد آن شرح خواهیم داد، تحت دلالت غیرلفظی قرار نمی‌گیرد.»

۱۰- صفحه ۴۶/ سطر ۲: عبارت «دلالة الصعود على السطح على وجود السلم» چنین ترجمه شده است: «دلالت بالا رفتن از سربالائی بر وجود سلامت.» اما معنای صحیح آن این است: «دلالت صعود به پشت بام بر وجود پله (نردبان).»

۱۱- صفحه ۴۶/ سطر ۳: «دلالة فقدان حاجتك على اخذ سارق لها» چنین ترجمه شده: «دلالت از دست دادن (به سرقت رفتن) مایحتاج بر دستگیری دزد آن» باید این گونه ترجمه شود: «دلالت نبودن و مفقود شدن کالا بر اینکه سارقی آن را ربوده است». براساس ترجمة کتاب اصلا دلالتی در کار نیست.

۱۲- صفحه ۴۷/ سطر ۶: بخار الفم که به معنای بوی گندیدگی دهان است به «بخار دهان» برگردان شده است.

۱۳- صفحه ۴۷/ سطر ۱۶: کلمه متعدد که در متن عربی آمده به معنای «جمع» نیست ولذا پرانتر مذکور نادرست است.

۱۴- صفحه ۵۹/ پاورقی ۳: غیر از شرط چهارم، سه شرط دیگر در متن آمده است و عدم ذکر شرط چهارم نیز بخاطر عدم اعتقاد مصنف به لزوم آن است، چه اینکه خود بدان اشاره کرده است.

۱۵- صفحه ۶۲/ سطر ۲: مثال نویسنده در پاورقی ترجمه نشده که به این صورت است: «ای کاش برای ما بازگشت دوباره‌ای بود تا اهل ایمان گردیم»^۱

۱۶- صفحه ۶۲/ سطر ۷: جمله «ما اعظم خطر الانسان» این گونه برگردان شده: «فلان انسان چقدر والا است» در صورتی که ترجمه اصلی جمله این است: خطر «ارزش»

انسان، چه بسیار و بزرگ است.

۱۷- صفحه ۶۳ / سطر ۱۷: پاراگراف «و بقولنا...» باید چنین ترجمه شود: با این قید که گفته‌یم: (نسبت تامه است) اسمی مشتق، مثل: اسم فاعل، اسم مفعول، اسم زمان و اسم مکان از تحت تعریف خارج می‌شوند، چرا که اینها با ماده خود دلالت بر معنای مستقل و با هیئت خود بر نسبت به چیزی نامعین در زمانی نامشخص دلالت دارند، اما نسبت در این اسمی، ناقص است و نه تام. ولی آنچه ترجمه شده با منعی عربی بیگانه است.

۱۸- صفحه ۶۴ / سطر آخر: کلمه محدوده به معنای یشمرده می‌شود. است نه به معنای «تعداد اندکی» از این رو در ترجمه باید گفت: افعال ناقصه در عرف علمای نحوی از افعال بشمار می‌روند و بعضی از علمای منطق، آنها را کلمات وجودی نامیده‌اند.

۱۹- صفحه ۶۵ / تمرین ۱: الفاظ «تأبیط شرآ» و «صردر» (عرب سردار) در ترجمه حذف شده و لفظ «منتدى النشر» که به معنای بنگاه و مرکز انتشارات است بنادرست به «جلسه بحث» ترجمه شده است.

«تأبیط شرآ» را در جایی گویند که کسی قصد شرارت پنهانی کند، این لفظ، لقب ثابت بن جابر است که با اسلحه پنهانی وارد انجمنی شد و بطور ناگهانی افرادی را مورد هجوم قرارداد.^۱

۲۰- صفحه ۶۰ / تمرین ۲: لفظ «نجمة القطب» بنادرست به «درخت قطبی» ترجمه شده است، حال آنکه معنای نجم، همچون ستاره روش است! و حدیث «زرغباً تزدد حباً» که به معنای یهر چند روزیکبار به زیارت دیگران برو، تا محبت و دوستی شما افزون شود» است، معلوم نیست به چه مناسبت چنین ترجمه شده است: «صبور باش تا محبوب شوی»، در ترجمه این عبارت می‌توان به المنتجد (ماده غب) رجود نمود.

۲۱- صفحه ۷۴ / تمرین ۵: یحیی در عربی به معنای ظرفی مخصوص و کلمه یصبره به معنای خرم^۲ است. این دو واژه اصلا در ترجمه نیامده است.

۲۲- صفحه ۷۶-۷۸ / پاورقی ۲: در این پاورقی، مناقشه‌ای در کلام مؤلف شده است که به نظر بجا نیامد، از این رو برای آنکه مطلب کاملاً واضح گردد قدری به تفصیل حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی را مطرح می‌کیم:

۱- فرهنگ بزرگ جامع نوین، انتشارات کتابفروشی اسلام، ج ۱.

۲- مأخذ سابق، ج ۱.

حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی

مرحوم آقا علی مدرس زنوزی در رساله حملیه در مورد حمل اولی ذاتی، چنین می‌نگارد: «الاول: اتحاد المتغایرین فی المفهوم — بحسب اعتبار العقل و عمله — فی المفهوم، فمورد التغایر والاتحاد فیه، انما هونفس المفهوم، لا ان يقتصر علی مجرد الاتحاد فی الوجود. و هذا هوالسمی بالحمل الاولی الذاتی».^۱

ترجمه: در این حمل، اتحاد دو مفهومی که به حسب اعتبار و تعلم عقل متغایرند، در خود مفهوم است، پس مورد تغایر و اتحاد در این حمل، خود مفهوم است، نه اینکه فقط بر اتحاد وجودی اکتفا شده باشد و این قسم از حمل به نام حمل اولی ذاتی خوانده می‌شود. و در مورد حمل شایع صناعی می‌نویسد: «الثانی: اتحاد المتغایرین بحسب المفهوم، تغایراً حقيقةاً، فی نحو من انحاء الوجود، بان يقتصر على مجرد الاتحاد فی الوجود، كما يقتصر فی الاول على الاتحاد فی المفهوم وهوالسمی بالحمل الشایع وبالحمل المتعارف وبالحمل الثانوي العرضی وبالحمل الصناعی».^۲

ترجمه: در این حمل، اتحاد دو مفهومی که حقیقتاً با یکدیگر تغایر دارند، در نحوه‌ای از انحاء وجود است، به گونه‌ای که به صرف اتحاد وجودی اکتفا می‌شود — کما اینکه در اولی، یعنی حمل ذاتی اولی، بر اتحاد مفهومی اکتفا می‌شود. این حمل به نامهای حمل شایع، حمل متعارف، حمل ثانوی عرضی و حمل صناعی خوانده می‌شود.

مرحوم صدرالمتألهین اولین فیلسوفی است که وحدت حمل را در امتناع تناقض، معتبر می‌داند و آن را بروحدات چندگانه دیگر افزوده است. از این رو در اسفار پس از بیان دو قسم مذکور می‌فرماید: «...فکشیراً ما يصدق ويكتب محمول واحد على موضوع واحد. بل مفهوم واحد على نفسه بحسب اختلاف هذين الحلين كالجزئي، واللا مفهوم، واللاممكن بالامكان العام، واللا موجود بالوجود المطلق، وعدم الدم، والحرف، وشريك الباري و النقيضين. ولذلك اعتبرت في التناقض وحدة أخرى سوى الشروطات الشمانية المشهورة وتلك هي وحدة الحمل، فالجزئي مثلاً جزئي بالحمل ذاتي، ليس بجزئي بل كلي بالحمل المتعارف، ومفهوم الحرف حرف بالاول، اسم بالثانوي».^۳

۱— رساله حملیه، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۱۰.

۲— مأخذ سابق، ص ۱۰.

۳— اسفار، ملاصدرا، انتشارات مصطفوی، قم، ج ۱، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

ترجمه: ... براساس آنچه گفتیم در موارد بسیاری با توجه به اختلاف این دو نوع حمل، حمل یک محمول واحد بر موضوع واحد، بلکه حمل یک مفهوم بر خودش، هم صادق است و هم کاذب. مثل مفاهیم: جزئی، لامفهوم، لاممکن به امکان عام، لاموجود بوجود مطلق، عدم عدم، حرف، شریک باری و نقیضین. از این رو، من علاوه بر وحدت‌های هشتگانه مشهور در تنافض، وحدت دیگری را اعتبار کردم که همان وحدت حمل است. در نتیجه، بعنوان مثال می‌توان گفت: جزئی، جزئی است به حمل اولی و جزئی نیست به حمل متعارف بلکه کلی است. ومفهوم حرف، حرف است به حمل اولی، اسم است به حمل متعارف.

نکته قابل توجه این است که در قضایای حملیه، «حمل اولی» و «حمل شایع» گاهی بعنوان قید قضیه ذکر می‌شوند و گاهی بعنوان قید موضوع قضیه، و در نتیجه، معنا و مفهوم قضیه تفاوت پیدا می‌کند. ظاهرآ عدم توجه به همین نکته، منشأ توهمندی کلام استاد مظفر شده است:

می‌دانیم که همواره حمل مفهوم بر مصدق، حمل شایع است و حمل مفهوم بر خود آن از قبیل حمل ذاتی است. وقتی می‌گوینیم «حافظ انسان است» این از قبیل حمل مفهوم بر مصدق است و نیز اگر بگوئیم: «انسان کلی است» در اینجا نیز مفهوم کلی را ببریک مصدق آن یعنی مفهوم کلی انسان حمل کرده‌ایم ولذا حمل در این دو مثال، حمل شایع است.

فرض حمل مصدق خارجی بر خود مصدق خارجی، فرض باطلی است، زیرا عالم خارج، عالم حمل نیست و حمل تنها در دائرة مفاهیم است، البته می‌توان گفت: «زمین، زمین است به حمل اولی» اما باز در اینجا هم حمل مفهوم بر مفهوم است و نه حمل زمین خارجی بر خودش.

در قضایایی مثل «انسان زید است، عمر و است، حسن است و...» نیز عکس العمل است نه اینکه مصدق بر مفهوم حمل شود، زیرا حمل به معنای صدق و صدق به معنای انطباق است و هرگز جزئی بر کلی منطبق نمی‌شود، اما کلی منطبق بر جزئی می‌شود. به بیان دیگر، در حمل کلی بر فرد، رابطه «اینهمانی» برقرار است، اما در حمل فرد بر کلی، چنین نیست (البته این مقال، محتاج مجال دیگری است، از این رو بیش از این بدان نمی‌پردازیم).

گفتیم حمل شایع و حمل اولی، گاهی بعنوان قید قضیه ذکر می‌شود، و این در جایی

است که یا موضوع و محمول قضیه، اتحاد وجودی و تغایر مفهومی داشته باشد که در این صورت حمل شایع است، مثل «حسن انسان است». و یا اتحاد و تغایر موضوع و محمول هر دو در مفهوم باشد، مثل: «انسان، حیوان ناطق است» که در این صورت حمل اولی است. اما گاهی حمل شایع و حمل اولی بعنون قید موضوع قضیه اخذ می‌شود و این اعتبار دیگری است غیر از ملاحظه نوع حمل در قضیه، که با هر دو صورت حمل، در قضیه سازگار است.

وقتی می‌گوییم: انسان به حمل اولی، منظورمان مفهوم انسان است و وقتی می‌گوییم. انسان به حمل شایع، مردمان مصاديق انسان است. به بیان دیگر، انسان به حمل اولی، یعنی انسانی که اگر مفهوم انسان بر آن حمل شود، حمل آن اولی خواهد بود، یعنی مفهوم انسان - و انسان به حمل شایع، یعنی انسانی که اگر مفهوم انسان بر آن حمل شود، حمل آن شایع خواهد بود، یعنی مصاديق انسان.

حال می‌توانیم بگوییم: انسان به حمل اولی، (مفهوم انسان) کلی است به حمل شایع. در اینجا، حمل اولی قید موضوع است و حمل شایع، قید قضیه، چرا که بین موضوع و محمول در این قضیه، اتحاد مفهومی برقرار نیست، لذا حمل در قضیه، حمل شایع است، هر چند موضوع قضیه، به حمل اولی مأخذ است، یعنی مفهوم انسان مورد نظر است.

و نیز می‌توانیم بگوییم: «انسان به حمل اولی، انسان است به حمل اولی و یا حیوان ناطق است به حمل اولی». در اینجا حمل اولی، هم قید موضوع است و هم قید قضیه. و نیز می‌توانیم بگوییم: «انسان به حمل شایع (مثل زید) انسان به حمل شایع است، یعنی: زید زید است به حمل اولی» در اینجا موضوع قضیه، به حمل شایع مأخذ است، اما حمل در قضیه، حمل اولی است، چون حمل شی بر خود آن شی حمل اولی است.

با توجه به مثالهای فوق، اگر بگوییم: «جزئی به حمل اولی، کلی است به حمل شایع» اشکالی نخواهد داشت و معنای قضیه این است که مفهوم جزئی، خود یک مفهوم کلی و قابل صدق بر کثیر است. در قضیه فوق، حمل اولی، قید موضوع است و حمل شایع، قید قضیه.

و اگر بگوییم، جزئی به حمل اولی، جزئی است به حمل اولی، در اینجا حمل اولی هم قید موضوع است و هم قید قضیه.

بنابراین اگر مرحوم استاد مظفر در کتاب المنطق می‌فرماید: «مفهوم الجزئی ای الجزئی بالحمل الاولی، کلی لاجزئی فیصدق علی کثیرین ولکن مصداقه ای حقیقت

الجزئی یمتنع صدقه علی الکثیر، فهذا الحکم بالامتناع للجزئی بالحمل الشایع، لالجزئی بالحمل الاولی الذی هو کلی»^۱ در اینجا حمل اولی، بعنوان قید موضوع قضیه آمده است، نه قید قضیه، تا اشکال کیم قضیة «جزئی به حمل اولی، کلی است» خلاف تعریف مؤسسين و اساتید فن منطق از حمل اولی است که در آن باید موضوع و محمول اتحاد مفهومی داشته باشدند. و نیز منظور استاد مظفر این نیست که در قضیة «جزئی به حمل اولی، کلی است» حمل اولی صورت گرفته تا چنین اشکال و مناقشه‌ای به ایشان وارد شود، بلکه در قضیة مذکور، حمل شایع است ولی موضوع قضیه، به حمل اولی مأخذ است، یعنی مفهوم در پاورقی صفحه ۷۸ ترجمه کتاب المنطق آمده است:

«... و حضرت علامه طباطبائی قدس سره در دو کتاب بدايه و نهايه پس از ذکر شبهه تا قض در قضایای فوق و بیان حل آن به وسله اختلاف دو حمل در توضیح رد شبهه فرموده‌اند: «جزئی، جزئی است به حمل اولی، کلی است به حمل شایع، شریک الباری شریک الباری است به حمل اولی، و ممکن و مخلوق است به حمل شایع، وغير ثابت در ذهن، غير ثابت است به حمل اولی و ثابت در ذهن است به حمل شایع (ترجمه از صفحات ۱۸ و ۲۰، بدايه الحکمه و نهاية الحکمه، چاپ اول). بنابراین بیان مؤلف محترم، منطبق با سخنان مؤسس این اصل و اساتید این فن نیست و علاوه بر آن متضمن اشکالاتی نیز هست، از جمله: اینکه بگوئیم «مفهوم جزئی، یا جزئی به حمل اولی، کلی است» خلاف تعریفی است که همگان و از جمله خود مؤلف از حمل اولی دارند که باید موضوع و محمول مفهوماً اتحاد داشته باشند و حال آنکه مفهوم جزئی مفهومش با کلی دوتاست».

حل شبهه نگارنده محترم عبارات فوق به همین است که بین «قید قضیه» و «قید موضوع» فرق بگذارند، در این صورت هم فرمایش مرحوم علامه طباطبائی صحیح است که: «جزئی، جزئی است به حمل اولی، کلی است به حمل شایع» (منظور از دو حمل، قید قضیه است) و هم کلام مرحوم مظفر که می‌فرماید: «مفهوم جزئی، یا جزئی به حمل اولی، کلی است» (منظور از حمل، قید موضوع است).

۲۳— صفحه ۹۲/ پاورقی: «حد تام» تنها ماهیت مختص را بیان نمی‌کند، چون ماهیت مختص، همان فصل است که به تنهایی حد تام بیست. حد تام مجموع ماهیت مختص و مشترک است، مثل «حیوان ناطق» که به اعتبار تفصیل، حد تام و بصورت مجمل (انسان)

۱- المنطق، محمد رضا مظفر، انتشارات فیروزآبادی، قم.

نوع نام می شود.

۲۴- صفحه ۱۴۴ / سطر ۱۳: عبارت «القدم: الذى خلفه شيئاً» باید چنین ترجمه شود: جلو آن است که پشت سر او چیزی باشد، ولی در ترجمه آمده است: «پیش، کسی است که در پشت چیزی باشد». براساس این معنا، این کس، باز هم پشت است و نه پیش.

۲۵- صفحه ۱۶۱ / سطر ۹: آیه «وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنين»^۱ به صورت ناقص چنین ترجمه شده است: «بیشتر مردم مؤمن نیستند» که باید اینگونه باشد: اکثریت مردم، اگرچه (توای پیامبر) حرص و جوش داشته باشی اهل ایمان نیستند.

۲۶- صفحه ۱۸۹ / پاورقی: به نظر می رسد فرق بین منفصلة حقيقة، مانعة الجمع و مانعة الجمع و مانعة الخلوجز این نیست که در اولی، انفصل دو طرف، هم در جانب اجتماع و هم در جانب ارتفاع است، در دومی انفصل تنها در جانب اجتماع و در سومی تنها در جانب ارتفاع است. اما شدت وضعف در انفصل، چندان سخن حقی به نظر نمی آید. (والله هو العالم).

۲۷- صفحه ۱۹۱ / تمرین ۲ / الف: واژه «صواب» به معنای سخن صحیح است نه به معنای فائده و لذا معنای عبارت «اذا ازدحم العبوب خفی الصواب» این است: وقتی جواب یک سؤال، انبوه و یا فشرده گردد، سخن صحیح در بین آنها گم می شود. ولی مترجم، عبارت را اینگونه ترجمه کرده اند: «اگر جواب فشرده باشد، فایده آن کم است (یا خبر آن پوشیده است)».

- تمرین ۲ / ج: عبارت «من نال استطال» به معنای زیر است: هر کس به منال و مقصد خود رسید، گردن فرازی خواهد نمود (ان الانسان ليطغى ان راه استغنى)^۲ اما در ترجمه چنین آمده است: «هر کس ببخشد، بزرگ است».

- تمرین ۲ / د: ضر در عبارت «رضي بالذل من كشف عن ضره» به معنای ناتوانی، رنج و بیچارگی است، نه به معنای ضرر و زیان. مترجم نوشه اند: «هر کس زیان خود را آشکار کند، به خواری تن داده است».

۲۸- صفحه ۱۹۳ / سطر ۱: متن عربی آن این است: «كثيراً ما يعاني الباحث مشقة في البرهان على مطلوبه مباشرة، بل قد يمتنع عليه ذلك أحياناً» که ترجمه باید اینگونه باشد: در

۱- سوره یوسف، آیه ۱۰۳.

۲- سوره علق، آیه ۷ و ۸.

بسیاری از موارد، انسان برای اقامه برهان مستقیم بر مطلوب خود، دچار مشقت می‌شود، بلکه گاهی اصلاً چنین کاری محال است. حال آنکه در ترجمه‌آمده است: «در بسیاری از موارد، انسان برای درک مطلبی متولّ به برهان می‌شود، گاهی توسل به برهان هم مشکل را حل نمی‌کند».

۲۹- صفحه ۱۹۹ / سطر ۱: عبارت متن این است: «ولا حاجة الى ذكر تفصيل نقائض الموجهات، فلتطلب من المطلولات ان ارادها الطالب، على انه في غنى عنها ونصحه الا يتبع نفسه بتحصيلها فانها قليلة الجدوى» مترجم چنین ترجمه کرده‌اند: «لازم نیست نقیض تمام موجهات را ذکر کنیم، علاقه‌مندان باید به کتب مفصل منطقی رجوع کنند. اما چون اهمیت چندانی ندارد نیازی به شناخت آنها نیست». ولی باید اینگونه ترجمه شود: نیازی به ذکر تفصیلی نقیض موجهات نیست و اگر دانشجو طالب آن است، باید در کتب مفصل منطقی آنها را بیابد، چه اینکه محصل بی نیاز از آنها است و ما نیز سفارش می‌کنیم که خود را در تحصیل آنها به رنج و زحمت نیاندازد چرا که فائد آنها کم است.

۳۰- صفحه ۲۱۷ / پاورقی: باید دانست «ليس كل» در زبان عربی، سورقضیه سالیه جزئیه است و نه قضیه کلیه، از اینرو مثال مصنف در کتاب یعنی «ليس كل حیوان لانسان» نادرست نیست. می‌توانید به مبحث سورقضایا (صفحه ۱۵۸ متن عربی) مراجعه کنید.

۳۱- صفحه ۲۲۰ / سطر ۱۶: کلمه مؤدی به مواد ترجمه شده است، حال آنکه ترجمه آن، معنا و محتوا است. مترجم عبارت «لان مؤدّاهما واحد» را چنین ترجمه کرده‌اند: «زیرا مواد این دو قضیه یکی است» ولی باید چنین ترجمه شود: زیرا معنا و محتوای این دو قضیه یکی است.

۳۲- صفحه ۲۴۲ / پاورقی: مترجم در ذیل عبارت «طلا عین است و هر عینی می‌گرید» چنین نوشته‌اند: «عین اول به معنای واقعیت خارجی و عین دوم به معنای چشم است.» ولی باید دانست عین مشترک لفظی است و یکی از معانی آن، خود فلز طلا است و در اینجا نیز به همنی معناست و نه به معنای واقعیت خارجی.

۳۳- صفحه ۲۶۸ / سطر ۱۹: عبارت «ويتبع ذلك حسن التفاتك و مهاراتك في موقع استعماله» به این صورت ترجمه شده است: «حداکثر دقت و مهارت خود را در این تمرین بکار ببرید». ولی باید چنین ترجمه شود: این امر به توجه دقیق و مهارت شما در هنگام کاربرد بستگی دارد.

۳۴—صفحه ۲۷۵ / سطر ۹: هم در متن عربی و هم در ترجمه فارسی باید اصلاحی صورت گیرد و به ترتیب «لم يفرق» و «عرق نشود» ذکر شود، زیرا منظور این است که در مانعه الخلو، از ثبوت یک طرف (عرق نشدن) نفی طرف دیگر لازم نمی‌آید (در آب بودن).

۳۵—صفحه ۳۰۸ / سطر ۱۶: عبارت «فأقد الشئ لايعطيه» باید چنین ترجمه شود: کسی که فاقد چیزی است نمی‌تواند آن را به دیگری اعطاء کند. اما در ترجمه آمده است: «کسی که فاقد شیءی است، این شیء به او داده نشده است». با توجه به این معنا، قضیة مذکور بیفائده و تتوالوژیک خواهد بود.

۳۶—صفحه ۳۲۱ / سطر ۱۵: عبارت «فإن كثيراً من أحكام سواد الناس المبنية على تجاربهم ينكشف خطأهم فيها» باید چنین ترجمه شود: بسیاری از احکام عame مردم که مبتنی بر تجربات آنهاست، خطایش آشکار و روشن می‌شود. ولی مترجم نوشته‌اند: «زیرا بسیاری از احکام عame مردم که ناشی از تجربة آنهاست کاشف خطای آنها است.»

۳۷—صفحه ۳۲۲ / سطر ۲۲: شرط خبر متواتر این نیست که مورد قبول اکثر مردم باشد، بلکه ملاک تواتریک خبر، کمیت مخبرین است. بنابراین، عبارت داخل کروشه [مورد قبول اکثر مردم است] نادرست است.

۳۸—صفحه ۳۲۳ / پاورقی سطر ۸: عبارت «وعليه لا يحصل اليقين من اخبار جماعة يتحمل خطأهم في الملاحظة وان حصل اليقين بعدم تعمد هم للكلب» باید چنین ترجمه شود: بنابراین از راه اخبار گروهی که احتمال خطای آنها در ملاحظه و دریافت واقعیت وجود دارد، یقین به دست نمی‌آید، هر چند که یقین نسبت به عدم کذب عمدی آنان وجود داشته باشد. اما مترجم چنین نوشته‌اند: «پس، از شنیدن اخبار از کسانی که احتمال خطای آنان می‌رود، نمی‌توان به یقین رسید و اگر یقینی حاصل شود ناشی از این است که آنها عمداً دروغ نمی‌گویند.» مترجم «واو» در جمله «وان حصل...» را استینافیه پنداشته‌اند و حال آنکه واو وصلیه است.

۳۹—صفحه ۳۲۴ / سطر ۱۷: عبارت «وهذا القياس المقارن للحدس يختلف باختلاف العلل في ماهياتها باختلاف الموارد» باید این گونه ترجمه شود: در موارد مختلف، با اختلاف ماهیات علل، قیاس مقارن با حدس نیز مختلف می‌شود. ولی مترجم نوشته‌اند: «ماهیت قیاس حدسی در موارد مختلف در اثر اختلاف علل تغییر می‌کند».

۴۰—صفحه ۳۲۷ / سطر ۱۵: انتفاء لازم موجب انتفاء ملزم نمی‌شود، بلکه کاشف از آن است. ولی مترجم در ترجمه عبارت «إذا انتفى اللازم انتفى الملزم» چنین نوشته‌اند:

«انتفاء لازم موجب انتفاء ملزم است».

۴۱- صفحه ۳۲۹/ سطرهای ۱۸-۱۶: در ترجمه عبارت «فلان یساز عدوی فهوي تکلم على» آمده است: «فلانی نزد دشمن من است، پس بر عليه من چیزی می‌گوید». ولی باید چنین ترجمه شود: فلانی همراه و هم سریا دشمن من است پس عليه من سخن می‌گوید. و نیز عبارت «فلان ناقص الخلقه في احد جوارحه فيه مركب النقص» چنین ترجمه شده است: «فلانی در یکی از اعضای بدنش ناقص الخلقه است، پس در خلقت و سرشت او نقص است.» ولی باید اینگونه ترجمه شود: فلانی در یکی از اعضای بدنش ناقص الخلقه است، پس عقدۀ حقارت دارد.

۴۲- صفحه ۳۳۰/ سطر آخر: عبارت «وجوب الذب عن الحرم» به معنای پرهیز از حرام نیست، بلکه به معنای لزوم دفاع از اهل و عیال است.

۴۳- صفحه ۳۳۳/ سطر ۹: در برابر اشاعره، تنها معزلیان نیستند، بلکه فرقه امامیه نیز در برابر اشاعره قرار دارد و عدله، صفت فرقه امامیه نیز هست.

۴۴- صفحه ۳۳۶/ سطر ۲۲: واژه متن اصلی، «حیاء» است که به معنای شرم‌نمگی می‌باشد و «حس حیات» که در ترجمه آمده، بی معناست.

۴۵- صفحه ۳۳۷/ سطر ۱: معنای عبارت «فتری الجمهور يحكم -مثلاً- بقبح تعذيب الحيوان للافائنة وذلك اتباعاً لما في الغريبة من الرقة والرحمة» این است: می‌بینی که مردم -مثلاً- براساس روحیه عاطفی و رقت قلب و رحمت خود، بدون جهت آزار دادن حیوانات را زشت و ناپسند می‌دانند. اما مترجم نوشته اند: «مثلاً مردم آزار حیوانات را زشت می‌دانند، نه به قصد فائد و منفعتی بلکه مطابق عاطفة رقت و رحمتی که در آنان هست.»

۴۶- صفحه ۳۳۷/ سطر ۶: منظور از کشف عورت، نشان دادن عیب و نقص دیگران نیست، بلکه منظور، برهنگی و عربانی خود انسان است.

۴۷- صفحه ۳۳۸/ سطر ۸: کلمه «کالمقاھی» اصلاً ترجمه نشده است. مقاھی به معنای قهوه خانه ها است و مفرد آن مقهی می‌باشد.

۴۸- صفحه ۳۳۹/ سطر ۱۲: عبارت «ولو عادت اليه الحياة -فرضًا- فهو انسان مثله كما كان حيًا وقد يكون من احب الناس اليه ومع توجه النفس الى هذه البدىهية العقلية ينكرها الوهم ويuanد» چنین ترجمه شده است: «واگر برفرض زنده شود، انسانی است مانند انسانهای دیگر که معمولاً باید مورد علاقه انسان باشد. اما هنگامی که انسان به عقل خود رجوع کند و بخواهد این مسائل بدیهی را دریابد و هم به مخالفت عقل قیام می‌کند.» ولی

باید این گونه ترجمه شود: و اگر فرضًا حیات دوباره به مرده برگرد، او هم -مانند قبل- انسان زنده‌ای خواهد بود و چه بسا از محبوب‌ترین افراد انسان باشد. اما در عین حال که نفس به این امر بدبیهی عقلی توجه دارد، باز هم وهم آن را منکر است و با آن مخالفت می‌کند.

۴۹—صفحه ۳۴۰/ سطر ۱۱: عبارت «ولعلم الانسان بكذب هذا الوهم و سخافته قد يخجل من ذكره لغيره». باید چنین ترجمه شود: چون انسان علم به کذب و پوچی این توهم دارد، گاهی از بیان آن برای دیگری، احساس شرم می‌کند. اما مترجم نوشته‌اند: «اگر انسان پستی و بی ارزشی این توهم و تصور دروغین را دریابد از بازگو کردن آن برای دیگران شرم دارد.»

۵۰—صفحه ۳۴۰/ سطر ۱۳: عبارت «وانما اذکر هذا المثال لانه يسير لانظرفي ذكره و هو يؤدي الغرض من ذكره» چنین ترجمه شده است: «این مثال را از این جهت برگزیدیم که معمولاً کمتر کسی متوجه آن است و خیلی خوب بیان کننده عمل توهم است.» اما باید چنین ترجمه شود: و ذکر این مثال تنها بخاطر این است که ساده بوده، خطری در بیان آن نیست و هدف را نیز تأمین می‌کند.

۵۱—بعد از صفحه ۳۴۸: دو صفحه از متن عربی کتاب المتنطق، تحت عنوان «فائدة الصناعات الخمس على الاجمال» اصلًا ترجمه نشده است و علت آن روشن نیست.

۵۲—صفحه ۳۹۱/ سطر ۵: عبارت «وان كان بحسب التحقيق العلمي لا يكون العجز عن ايراد الفرق بل حتى نفس عدم الفرق مقتضياً لالحق شئ بشبيه في الحكم» چنین ترجمه شده است: «حتى ممكن است بحسب تحقيق علمي، مخاصم از بیان فرق بین دو شئ عاجز نباشد، در این صورت، نفس عدم فرق مقتضی این است که حکم شئ ثانی را ملحق به شئ دیگر کنیم»! و این ترجمه خلاف متن است و باید این گونه ترجمه می‌شد: هر چند به حسب تحقیق علمی، ناتوانی در بیان فرق و یا حتی خود عدم فرق، دلیل الحق امری به مشابه آن از نظر حکم، نخواهد بود.

۵۳—صفحه ۴۰۳/ سطر ۱۶: معنای عبارت: «والافضل ان يجعل الحشو حقاً مشهوراً في نفسه» این گونه است: بهتر این است مطلبی که فی نفسه حق و مشهور است، بعنوان سخن زائد قرار گیرد. اما مترجم نوشته‌اند: «در این مورد بهتر است حشو و زوائد را از جملة مشهورات قلمداد کند.»

۵۴—صفحه ۴۰۴/ سطر ۲: مراد از عبارت «عما لا جدوى له في مقصوده» این است:

سؤالها از اموری باشد که در مقصود خود سائل، فائده‌ای نداشته باشد. ولی مترجم نوشته اند: «در این مورد، سائل باید سؤال‌های خود را مکرر کند به نحوی که تعدد سؤال‌ها محبوب را به مقصود نزدیک نکند.»

۵۵—صفحه ۴۳۶ / سطر ۳: بیت «بِزَادَ دَعْيَى عَلَى مَقْدَارِ بَعْدِهِمْ / تَزَايدُ الشَّهْبِ أَثْرَ الشَّمْسِ فِي الْأَفْقِ» توسط مترجم چنین ترجمه شده است: «افروزده گردد اشک من به اندازه دوری آنها چون افزایش سفیدی نور خورشید در افق». ولی ترجمه آن اینگونه است: افروزده گردد اشک من به میزان دوری دوستان، همانند افزایش ستارگان به میزان دوری خورشید در افق.

بهار ۱۳۶۶

الف

- * **ادا:** در منطق به «حرف» اطلاق میشود و لفظ مفردی است که خود دارای معنای مستقلی نیست و دال بر نسبت بین طرفین است مثل: فی، علی و... برخی محققان، افعال ناقصه را نیز در زمرة ادا می دانند.
- * **استدراجات:** اعوان در خطابه گاهی صناعی و از روی حیله است و گاهی چنین نیست. قسم اول را «استدراجات» گویند و بر سه قسم است: استدراجات بحسب قائل — استدراجات به حسب قول و استدراجات به حسب مستمع.
- * **استقراء:** بدین معناست که ذهن از بررسی پدیده های متعدد جزئی، حکمی کلی در مورد آن پدیده ها استنباط کند. استقراء به دو قسم «تام» و «ناقض» تقسیم میشود. در استقراء «تام» همه مصاديق و در استقراء «ناقض» برخی مصاديق آن کلی تفحص میشود.
- * **استقرائیات:** قضایائی هستند که مردم آنها را بر اساس استقراء تام و یا ناقص پذیرفته اند. مانند: «تکرار یک کار ثابت، خستگی آور است.»
- * **اسم:** در منطق به لفظ مفردی گفته میشود که دارای معنای مستقل بوده، مشتمل بر هیئت دالی بر نسبت تام زمانی نباشد. مثل: حسن، انسان، کاتب.
- * **آشکال اربعه:** کیفیت جایگاه حد اوسط در قیاس اقترانی به چهار صورت متصور است:
۱ — در صغیری محمول و در کبری موضوع باشد که در این صورت قیاس را شکل اول می خوانند. ۲ — در هر دو مقدمه، محمول باشد (شکل دوم) ۳ — در هر دو موضوع باشد (شکل سوم) ۴ — در صغیری موضوع و در کبری محمول باشد (شکل چهارم).

* **اعوان:** بیشتر در صناعت خطابه مصطلح است و مراد از آن، اقوال، افعال، هیئات و اموری خارج از متن خطابه و مواد آنست که خطیب را در امر خطابه و تأثیر و نفوذ هرچه بیشتر کلام و سخن اش در مستمعین کمک می‌کند مانند فرم لباس، حرکات دست و... نظیر چنین اموری را در صناعت مغالطه نیز گاه «اعوان» می‌خوانند.

* **امتحان:** مغالطة عمدی برای آزمایش و شناخت میزان آگاهی دیگران را «امتحان» می‌نامند.

* **امتناع:** ضرورت سلب شیئی از شئی دیگر را «امتناع» می‌گویند.

* **امکان خاص:** سلب ضرورت ثبوت و ضرورت سلب را «امکان خاص» می‌نامند.

* **امکان عام:** برای بیان عدم امتناع یک امر است. وقتی میگوئیم وجود خدا ممکن است (با مکان عام) یعنی وجود خداوند ممتنع نیست و به عبارت دیگر سلب ضرورت از طرف مقابل است یعنی عدم برای خدا ضرورت ندارد.

* **انشائی:** مرکب تام انشائی آنست که حکایت از واقعیت و راء خود ندارد و برای آن مطابقی وجود ندارد که صدق و کذب جمله را با آن بسنجیم، از اینرو انشائیات ذاتی هرگز قابل تصدیق و یا تکذیب نیستند مثل: «ساعت چند است؟»

* **انفعالیات:** قضایائی هستند که در بین مردم رایج و شایع اند و سبب پذیرش آنها نوعی حالات و انفعالات نفسانی و عاطفی مانند رقت قلب، رحمت، شفقت و... می‌باشد مانند: «نوازش یتیم پسندیده است». انفعالات یکی از اقسام مشهورات شمرده می‌شود.

* **انقلاب:** اگر دو طرف یک قضیه صادق را جابجا کنیم و کیف همچنان باقی باشد اما صدق قضیه از بین برود، انقلاب نامیده می‌شود مثل اینکه «هر انسانی حیوان است» را به «هر حیوانی انسان است» تبدیل کنیم.

* **اولی:** در باب برهان به محمولی گفته می‌شود که در عروض خود بر موضوع محتاج واسطه‌ای نیست مثل «ایض» برای «سطح»، اما حمل «ایض» بر «جسم» اولی نیست چرا که واسطه در عروض دارد و آن واسطه «سطح» است.

* **ازلیات:** قضایائی هستند که عقل به صرف تصور طرفین و نسبت بین آنها را مورد تصدیق قرار میدهد و در این جزم و تصدیق محتاج اکتساب نیست. مثل: «کلن همواره از جزء خود بزرگتر است» و «نقیضین قابل اجتماع و ارتفاع نیستند».

ب

* **برهان:** استدلالی را که مؤلف از یقینیات و مفید نتیجه یقینی باشد، برهان گویند. در خطابه بهر اعتباری که مقصود را بسرعت در پی آورد برهان می‌گویند.

* **برهان آنی:** برهانی که در آن، اوسط فقط واسطه در اثبات اکبر باشد و نه واسطه در ثبوت آن، «برهان آنی» نامیده می‌شود، مثل: «آب کتری بخار می‌شود و هر آبی که بخار می‌شود، داغ است، پس آب کتری داغ است».

* **برهان خُلف:** استدلالی را گویند که در آن از کذبِ نقیض مطلوب، به صدق مطلوب پی می‌بریم.

* **برهان لَمَّى:** برهانی را که در آن، اوسط نسبت به اکبر واسطه در ثبوت و اثبات — هردو — باشد، برهان لَمَّى گویند، مثل: «آب کتری داغ است و هر آب داغی بخار می‌شود، پس آب کتری بخار می‌شود».

* **برهان لَمَّى غَيْر مَطْلُق:** برهانی است که در آن، اوسط واسطه در ثبوت مطلق اکبر نیست بلکه فقط واسطه در ثبوت اکبر برای اصغر است، مثل: «این حیوان کلاع است و هر کلاعی سیاه است، پس این حیوان سیاه است».

* **برهان لَمَّى مَطْلُق:** برهانی است که در آن، اوسط واسطه در ثبوت مطلق اکبر است و نه فقط واسطه در ثبوت اکبر برای اصغر، و این در جایست که اصلاً اکبر وجودی ندارد جز در اصغر. مثل: «این آهن حرارتی بالا رفت و هر چه که حرارتی بالا بود منبسط می‌شود، پس این آهن منبسط شده است».

ت

* **تأدیبات صلاحیه:** دسته‌ای از مشهورات را گویند که عقلاء بخاطر مصالح عمومی، حفظ نظام و بقاء نوع بشر بر آنها متفق‌اند مثل اینکه می‌گوئیم: «متخلف از قوانین رانندگی، مجرم است». تأدیبات صلاحیه را محمودات و یا آراء محموده نیز می‌گویند.

* **تالی:** طرف دوم در قضیه شرطیه را که اداه جزاء بر سر آن می‌آید «تالی» گویند.

* **تباین:** در الفاظ به معنای تعدد معانی آنهاست و در مفاهیم، به معنای عدم اشتراک دو مفهوم در هیچیک از مصاديق است مانند انسان و سنگ. «انسان» و «ناطق» بلحاظ

- اول متباین و بلحاظ دوم متساوی‌اند.
- * **تباین جزئی**: معنای جامع بین عموم و خصوص من و وجه و تباین را که «عدم اشتراک در برخی مصاديق» است تباین جزئی گویند.
- * **تبکیت**: هر قیاسی را که نتیجه آن نقض وضعی از اوضاع باشد، تبکیت گویند. اگر مواد قیاس از یقینیات باشد آنرا تبکیت برهانی و اگر از مشهورات و مسلمات باشد تبکیت جدلی گویند.
- * **تجانس**: اشتراک دو حقیقت در جنس واحد را «تجانس» گویند مثل تجانس انسان و اسب در حیوانیت.
- * **تخالف**: حیثیت اختلاف دو شیء را تخالف گویند، گرچه فی الواقع جهت مشترکی هم داشته باشند مثل انسان و سنج بدون لحاظ جهت مشترک در آندو.
- * **تداخل**: نسبت دو قضیه‌ای را گویند که فقط از نظر کم با یکدیگر اختلاف دارند مثل: «هر انسانی حیوان است» و «بعضی انسانها حیوان‌اند».
- * **ترادف**: هم معنا بودن چند لفظ را «ترادف» گویند.
- * **ترازحم**: دو ذات خارجی که یکی اثر دیگری را ختنی می‌کند نسبت به یکدیگر «مراحم» نامیده می‌شوند و رابطه آنها «ترازحم» است مثل آب و آتش.
- * **تساوی**: اشتراک دو شیء را در کمیت واحد تساوی گویند.
- * **تساوی (در نسب اربع)**: اگر مصاديق دو مفهوم تماماً با یکدیگر مشترک باشند، آندو مفهوم را مساوی گویند مثل «انسان» و «حیوان ناطق».
- * **تشابه**: اشتراک دو شیء را در کیفیت واحد تشابه گویند.
- * **تصدیق**: علمی را که با آن حکم و اذعان و جزمی باشد، تصدیق گویند مانند اینکه می‌گوئیم: «خورشید تابان است».
- * **تصنیف**: تقسیم نوع یا جنس بوسیله عوارض خاصه را «تصنیف» گویند مثل تقسیم «انسان» به شاعر، کاتب، فیلسوف و... .
- * **تصور**: علمی را که با آن حکم و اذعان و جزمی نباشد، تصویر گویند مانند صورت «خورشید».
- * **تضاد**: یکی از اقسام چهارگانه تقابل است و بین دو وصف وجودی که قابل اجتماع در زمان و محل واحد نباشد برقرار می‌شود مثل سیاهی و سفیدی. در تضاد—بغلاف تضایف — تصویر یکی از متضادین متوقف بر تصویر دیگری نیست. گاهی تضاد «در مورد دو قضیه بکار می‌رود. دو قضیه متضاد دو قضیه‌ای هستند که هر دو کلی، ولی

یکی موجبه و دیگری سالبه است مثل «هر انسانی حیوان است» و «هیچ انسانی حیوان نیست».

* **تضایف:** یکی از اقسام چهارگانه تقابل است و بین دو امریست که قابل اجتماع در یک موضوع نبوده، تعقل و تصور مفهوم یکی متوقف بر تعقل و تصور دیگریست مثل ابوت و بنت — فوقیت و تحتیت. در تضایف گرچه امکان اجتماع نیست اما امکان ارتفاع هست مثل ارتفاع ابوت و بنت از سنگ.

* **تفرید:** تقسیم جنس یا نوع یا صنف بوسیله عوارض شخصیه فردی را «تفرید» گویند مثل تقسیم انسان به زید، عمرو، حسن و ...

* **قابل:** تفایر بین دو امر بگونه ایکه امکان اجتماع آنها در محل واحد و در زمان و مکان واحد نباشد، تقابل نام دارد. تقابل به چهار قسم: تضاد، تناقض، ملکه و عدم و تضایف تقسیم میشود.

* **تقسیم تفصیلی استقرائی:** اگر در تقسیم، همه اقسام یکجا ذکر شوند ولی محصور به حصر عقلی نباشند، آنرا تقسیم تفصیلی استقرائی گویند مثل تقسیم ادیان الهی به یهودی، نصرانی و اسلامی.

* **تقسیم تفصیلی عقلی:** اگر در تقسیم، اقسام محصور به حصر عقلی باشند و همه یکجا ذکر شوند، آنرا تقسیم تفصیلی عقلی گویند مثل تقسیم کلمه به اسم، فعل و حرف.

* **تقسیم ثانی:** تقسیم مقسّم براساس نفی و اثبات را تقسیم ثانی گویند مثل اینکه بگوئیم: حیوان یا ناطق است یا غیرناطق و ناطق یا شاعر است یا غیرشاعر و ... در هر مرحله از تقسیم ثانی دو قسم بیشتر وجود ندارد و این دو قسم، نقیض یکدیگرند.

* **تقسیم طبیعی:** تقسیم «کل» خارجی یا ذهنی را به اجزاء آن تقسیم طبیعی گویند مثل تقسیم مفهوم انسان به حیوان و ناطق و یا تقسیم یک ملکول آب به اکسیژن و ایدروژن.

* **تقسیم منطقی:** تقسیم «کلی» به جزئیات را تقسیم منطقی گویند مثل تقسیم «کلمه» به اسم، فعل و حرف.

* **تماثل:** حیثیت اشتراک دو شی را در یک حقیقت واحد، تمثال گویند مثل آهن و آدم که در جسمیت اشتراک دارند.

* **تمثیل:** یکی از اقسام سه گانه استدلال است و در آن از حکم یک مورد جزئی به حکم جزئی دیگری همانند آن منتقل می شویم. تمثیل دارای چهار رکن است: «اصل» و آن جزئی اولی است که ثبوت حکم در آن معلوم است. «فرع» و آن جزئی دومنی

است که میخواهیم حکم را در آن اثبات کنیم. «جامع» و آن وجه مشابهت بین اصل و فرع است. «حکم» و آن همانست که ثبوت آن در اصل را میدانیم و در صدد اثبات آن در فرع هستیم.

* **تناقض:** یکی از اقسام چهارگانه تقابل است و همواره بین شی و عدم آن برقرار است مثل انسان و لا انسان و لذا گفته‌اند: نقض کل شی رفعه = نقض هر چیزی، عدم همان چیز است. تناقض گاهی بین دو مفرد مطرح می‌شود – همانند مثالی که گذشت – و گاهی بین دو قضیه مطرح است. دو قضیه متناقض آنست که ازنظر کم و کیف و جهت با یکدیگر اختلاف داشته هر دو صادق نباشند مثل: «هر انسانی حیوان است ضرورتاً» و «بعضی انسانها ممکن است حیوان نباشند».

* **تنویع:** تقسیم جنس به وسیله فضول را «تنویع» گویند مثل تقسیم حیوان به انسان، اسب، گوسفند و... .

ج

* **جامع و مانع:** معروف مایستی افراد معرف را شامل شود (جامع) و هرگز شامل افراد بیگانه نشود (مانع).

* **جدل:** فن و صناعتی علمی است که بكمک آن میتوان با استفاده از مقدمات مسلم بر هر مسئله‌ای بگونه‌ای استدلال کرد که نقض و اشکالی بدان وارد نشود. جدل موجب تصدیق جزئی می‌شود اما هدف در آن همواره اثبات حق نیست بلکه اسکات خصم است. جدل در لغت بمعنای خصومت و لجاجت در کلام است.

* **جزئی اضافی:** هر مفهومی (چه جزئی حقیقی و چه کلی) وقتی با مفهومی وسیعتر از خود مقابله شود، جزئی اضافی نامیده می‌شود مثل مفهوم انسان و یا حسن نسبت به مفهوم «حیوان».

* **جزئی (حقیقی):** مفهومی را که بربیش از یک فرد قابل صدق نباشد، جزئی حقیقی می‌نامند. مثل: مفهوم «تهران».

* **جنس:** تمام حقیقت مشترک بین چند حقیقت متعدد را «جنس» گویند. و نیز میتوان گفت: مفهوم ذاتی ای که در هریک از مصادیق خود، جزء اعم شمرده می‌شود، «جنس» نام دارد. مثل: «حیوان» برای «انسان».

* **جزئیه:** به قضیه حملیه و یا شرطیه‌ای که در آن بعضی افراد موضوع و یا بعضی حالات و

زمانها مورد حکم باشد، جزئیه گویند. مثل: بعضی انسانها شاعرند — بعضی اوقات اگر بیائی می‌ایم.

* **جهت قضیه:** آنچه که در عبارت قضیه، بیانگر کیفیت نسبت در آن قضیه است «جهت» نامیده می‌شود مثل کلمه «ضرورتاً» در قضیه «ضرورتاً هر انسانی حیوان است».

* **جهل بسیط:** اینست که انسان چیزی را نداند ولی خود بداند که نمیداند.

* **جهل تصدیقی:** عدم علم به تصدیق را جهل تصدیقی گویند مانند کسی که نمیداند آیا زمین ساکن است یا متحرک. جهل تصدیقی ملازم با حالت شک است.

* **جهل تصوری:** عدم علم به تصور را جهل تصوری گویند مانند جهل کسی که نمیداند کانگورو چیست.

* **جهل مرکب:** اینست که انسان چیزی را نداند و نیز نداند که نمیداند بلکه خود را عالم پندارد.

ح

* **حجت (دلیل):** معلوم تصدیقی ای را که از راه آن به مجهول تصدیقی می‌رسیم، حجت می‌نامند.

* **حد:** به معنای معرف و تحدید به معنای تعریف است. حد به دو قسم تام و ناقص تقسیم می‌شود.

* **حد اصغر:** در باب قیاس، جزء اول درنتیجه را حد اصغر می‌نامند، مثل «الف» در قیاس زیر: «الف ب است و هر ب ج است، پس هر الف ج است».

* **حد اکبر:** در باب قیاس، جزء دوم درنتیجه را حد اکبر می‌نامند، مثل «ج» در قیاس زیر: «الف ب است و هر ب ج است، پس هر الف ج است».

* **حد اوسط:** در باب قیاس، جزئی را که در هر دو مقدمه قیاس تکرار شده و درنتیجه آن حذف می‌شود، «حد اوسط» می‌نامند، مثل «ب» در قیاس زیر: «الف ب است و هر ب ج است، پس هر الف ج است».

* **حد تام:** تعریف بوسیله جنس و فصل قریب را «حد تام» گویند، مثل: «حیوان ناطق» برای «انسان».

* **حدس:** حرکت مستقیم و بلا وسطه عقل از معلومات به مجهول را «حدس» گویند.

- * **حدسیات:** دسته‌ای از قضایای یقینیه را که مبدأ حکم در آنها «حدس» است، حدسیات می‌نامند مثل قضیه زیر: «نور ماه مستفاد از نور خورشید است».
- * **حد ناقص:** تعریف بوسیله جنس بعید و فصل قریب و یا بوسیله فصل قریب بنهایی را «حد ناقص» گویند، مثل «جسم ناطق» یا «ناطق» برای «انسان».
- * **حقیقت و مجاز:** لفظی را گویند که برای معنایی واحد وضع شود و سپس در معنای مناسب دیگری نیز استعمال شود، اما در معنای دوم به حد وضع نرسد مثل الفاظ ماه و خورشید، سرو و... .
- * **حقیقیه:** قضیه حملیه‌ای را گویند که تمام افراد محقق و مقدار موضوع آن مورد حکم باشند مثل: هر مردی ۳۶۰ درجه است.
- * **حمل ذاتی اوّلی:** اگر موضوع و محمول در یک قضیه، اتحاد مفهومی داشته باشند، حمل بین آندو حمل ذاتی اوّلی است مثل: «انسان حیوان ناطق است».
- * **حمل ذهو (اشتقاق):** اگر بین موضوع و محمول اینهمانی برقرار نباشد و حمل محمول بر موضوع محتاج تقدیر گرفتن کلمه‌ای مانند «ذو» در عربی و یا «دارای» در فارسی باشد، این حمل را حمل «ذهو» یا «اشتقاق» می‌نامند، مثل: «الانسان ضحک» که در حقیقت به معنای «الانسان ذو ضحک» است.
- * **حمل شایع صناعی:** اگر موضوع و محمول اتحاد مفهومی نداشته، اما اتحاد مصداقی داشته باشند، حمل بین آندو حمل شایع صناعی نامیده می‌شود، مثل: «هر ناطقی انسان است».
- * **حمل طبی:** حمل مفهوم اعم بر اخص که موافق طبع انسان است، حمل طبی نامیده می‌شود مثل حمل «حیوان» بر «انسان».
- * **حمل وضعی:** حمل مفهوم اخص بر اعم که خلاف طبع انسان است، حمل وضعی نامیده می‌شود مثل حمل «انسان» بر «حیوان».
- * **حمل هوهو (مواطاه):** اگر بین موضوع و محمول اینهمانی برقرار باشد و بتوان محمول را بدون هرگونه تقدیری بر موضوع حمل کرد، این حمل را حمل «هوهو» یا مواطاه می‌نامند، مثل: «الانسان ضاحک».
- * **حینیه لا دائمه:** از موجهات مرکبه بوده، حینیه مطلقه ایست که مقید به «لا دوام ذاتی» شده باشد مثل: «بعضی انسانها بالفعل — وقتی که درخوابند — با خود سخن می‌گویند بلا دوام ذاتی».
- * **حینیه مطلقه:** موجهه بسیطه‌ای را گویند که در آن به فعلیت نسبت در مورد موضوع

- مادام که متصف به وصف خاصی است — حکم شده باشد مثل: انسان، بالفعل در حال خواب راه میرود.
- * **حینیه ممکنه:** موجبه بسیطه‌ای را گویند که در آن صرفاً به محال نبودن نسبت محمول برای موضوع — مادام که متصف به وصف خاصی است — حکم شده باشد، مثل: «انسان دونده — در حال دوندگی — ممکن است دستانش بی حرکت باشد.»

خ

- * **خارجیه:** قضیه حمله‌ای را گویند که موضوع آن وجود خارجی داشته و افراد خارجی موضوع مورد حکم اند مثل: قاره‌های جهان ه تاست.
- * **خبری:** مرکب تمام خبری آنست که حکایت از واقعیتی وراء خود داشته، قابل صدق و کذب باشد مثل: «خورشید تابان است».
- * **خطابه:** فن و صناعتی است علمی که بكمک آن میتوان توده مردم را نسبت به یک امر قانع ساخت. مواد واستدلالات خطابی تصدیق جزئی ایجاد نمی‌کنند و حداکثر موجب ظن و اطمینان میشوند.
- * **خلقیات:** یکی از اقسام مشهورات است و «آراء محموده» نیز نامیده میشوند. مراد از خلقیات قضایائی است که عقلاء و مردم بخاطر اقتضاء خلق انسانی بدانها معتقدند مثل: «حفظ ناموس و وطن لازم است».

د

- * **دال:** شیئی را که از راه علم به آن منتقل به شئی دیگر میشویم؛ دال می‌گویند.
- * **دائمه مطلقه:** موجبة بسیطه‌ای را گویند که در آن محمول برای ذات موضوع — بقید موجودیت — دوام داشته باشد مثل: «حبشی دائمًا سیاه است». [دائمه ذاتیه].
- * **دخول تحت التضاد:** نسبت دو قضیه‌ای را گویند که هر دو جزئیه بوده و فقط اختلاف کیفی داشته باشند، مثل: «بعضی انسانها شاعرند» و «بعضی انسانها شاعر نیستند».
- * **دلالت:** حالتی در شئی که موجب انتقال ذهنی شما از آن به شئی دیگر میشود، دلالت نام دارد.

- * **دلالت التزامی:** دلالت لفظ بر معنای خارج از معنای موضوع له که نوعی ملازمۀ ذهنی با معنای موضوع له پیدا کرده است را دلالت التزامی گویند، مثل دلالت لفظ «قلم» بر «دواط» برای کسی که در ذهن او ملازمۀ ای بین دوات و قلم برقرار شده است.
- * **دلالت تضمّنی:** دلالت لفظ بر جزئی از معنای موضوع له را در ضمن دلالت مطابقی، دلالت تضمّنی می نامند، مثل دلالت لفظ «کتاب» بر اوراق یا جلد آن بتنهایی.
- * **دلالت طبیعی:** در جائیست که بین دال و مدلول ملازمۀ طبیعی برقرار راشد، مثل دلالت لفظ «آخ» بر احساس درد.
- * **دلالت عقلی:** در جائیست که بین دال و مدلول ملازمۀ حقیقی و وجودی برقرار باشد، مثل دلالت اثربر مؤثر.
- * **دلالت مطابقی:** دلالت لفظ بر تمام معنای موضوع له خود را دلالت مطابقی می نامند، مثل دلالت لفظ «کتاب» بر تمام معنای خود که شامل اوراق و جلد آن است.
- * **دلالت وضعی:** در جائیست که بین دال و مدلول ملازمۀ و ارتباط قراردادی و اعتباری برقرار باشد، مثل دلالت الفاظ بر معانی.
- * **دلیل افتراض:** اگر یکی از مقدمات استدلال، قضیه جزئیه باشد میتوان در مورد بعض مذکور، دو قضیه کلیه ساخت و آنگاه از ترکیب آنها با مقدمات دیگر به نتیجه مطلوب رسید. این استدلال را دلیل افتراض می نامند.

ذ

- * **ذاتی باب ایسا غوجی (کلیات خمس):** مفهومی که مقوم حقيقة مصاديق و افراد خود است، «ذاتی» خوانده میشود، مثل: مفاهیم «ناطق» و «حیوان» برای «انسان».
- * **ذهنیه:** قضیه حملیه ای را که موضوع آن فقط وجود ذهنی دارد، ذهنیه گویند، مثل: هر کوه طلائی، ممکن الوجود است.

ر

- * **رابطه:** اداتی را که در قضیه حملیه دال بر نسبت است «رابطه» گویند.
- * **رسم تام:** تعریف به جنس و خاصه را رسم تام گویند مثل «حیوان ضاحک» برای انسان. برخی گفته اند که جنس در رسم تام بایستی قریب باشد و اگر بعيد باشد،

رسم ناقص است.

- * **رسم ناقص:** تعریف به خاصه فقط و یا تعریف به جنس بعید و خاصه را رسم ناقص گویند مثل «ضاحک» برای انسان و یا «جسم ضاحک» برای انسان.

لعن

- * **سائل:** در صناعت جدل، به کسی که با سؤالات خود در صدد است وضع (رأى) طرف دیگر را نقض و ابطال کند، سائل می‌گویند.
- * **سالبه:** به قضیه‌ای که در آن، حکم به نفع رابطه طرفین شده باشد، سالبه می‌گویند.
- * **سفسطه:** قیاس مغالطی ای که از نظر مواد شبیه به یقینی و یا از نظر صورت شبیه به برهان باشد — ولی واقعاً چنین نباشد — قیاس «سفسطائی» و صناعت و فن بکارگیری آن «سفسطه» نامیده می‌شود.
- * **سور:** کلمه‌ای را که در قضیه حملیه و یا شرطیه، بیانگر کمیت موضوع و یا کمیت حالات و شرائط و ازمنه برقراری شرط است «سور» قضیه می‌نامند.

لغو

- * **شبیه به مشهورات:** قضایائی هستند که شهرت آنها ناشی از امری عارضی و غیرلازم است و با زوال آن امر، شهرت این قضایا نیز زائل خواهد شد. لذا شهرت اینگونه قضایا ناپایدار و موقتی است مثل: «بلند کردن شارب نیکوست» که در گذشته بخاطر تقلید از برخی سلاطین و شاهان شهرت داشته است.
- * **شخصیه:** در قضیه حملیه اگر موضوع، جزئی حقیقی باشد آنرا شخصیه یا مخصوصه می‌نامند مثل: تهران پایتخت ایران است. و در شرطیه اگر حکم فقط در زمان و یا حالت معینی بیان شده باشد، آنرا شخصیه می‌نامند مثل: «امروز یا من می‌روم یا شما».
- * **شعر:** در منطق، کلام و قیاسی را که تصدیق آور نیست و فقط موجب پیدایش برخی حالات و انفعالات نفسانی مثل تعجب، فرح، غم و... می‌شود، کلام و قیاس شعری گویند.
- * **شک:** حالت بی اعتقادی است و بمعنای احتمال مساوی طرفین یک قضیه است.

* **شکل:** هیئت‌های مختلف قیاس اقترانی را به اعتبار کیفیت وضع و جایگاه اوسط در آن، «شکل» گویند. بیش از چهار شکل در قیاس اقترانی متصور نیست: شکل اول) اوسط محمول در صفری و موضوع در کبری است. شکل دوم) اوسط در هر دو مقدمه محمول است. شکل سوم) اوسط در هر دو مقدمه موضوع است. شکل چهارم) اوسط در صفری موضوع و در کبری محمول است.

ص

* **صناعت:** گاهی به معنای علم و رشته علمی به کار می‌رود مثل «صناعة الفيزياء» یعنی «علم فیزیک». در منطق، بحث از هر یک از مباحث برهان، جدل، مغالطه، خطابه و شعرو و یا قدرت بکارگیری هر یک از این فنون را «صناعت» می‌نامند.

* **صنف:** هر کلی اخض از نوع را صنفی از آن نوع خوانند مثل «شاعر» که صنفی از نوع انسان است. اختلاف اصناف با یکدیگر ذاتی نیست بلکه بوسیله عوارض است.

* **صورت استدلال:** کیفیت تأییف بین قضایا و مقدمات استدلال را «صورت استدلال» می‌نامند و از همین جهت است که مثلاً قیاس را به اقترانی و استثنائی تقسیم می‌کنند.

ض

* **ضدان:** دو وصفی هستند که اجتماع آنها در محل و موضوع واحد محال است، اما هر دو قابل ارتقای اند و تصور یکی متوقف بر تصور دیگری نیست مثل: سیاه و سفید.

* **ضرب:** قیاس دارای دو مقدمه است و هر مقدمه ممکن است به صورت یکی از محصورات اربع باشد، پس ۱۶ صورت تأییف بین دو مقدمه متصور است که به هر یک از آنها یک «ضرب» یا «قرینه» یا «اقتران» می‌گویند.

* **ضروری (بدیهی):** علمی تصوری و یا تصدیقی که حصول آن محتاج کسب و فکر نباشد، «ضروری» نامیده می‌شود مثل تصور مفهوم «وجود» و تصدیق به اینکه: «هر معلومی محتاج علت است».

* **ضروریه از لیه:** قضیه ایست که در آن محمول برای ذاتِ موضوع ضرورت دارد و قید موجودیت موضوع در آن لازم نیست. این نوع قضیه فقط در مورد وجود و صفات خداوند

بکار می‌رود، مثل: خداوند موجود است به ضرورت از لیه.

- * **ضروریهٔ ذاتیه:** موجبهٔ بسیطه‌ای را گویند که در آن محمول برای ذات موضوع به قید موجودیت ضرورت سلیمانی یا ایجابی دارد مثل: انسان حیوان است بالضرورة.

ط

* **طبیعیه:** اگر موضوع قضیهٔ حملیه، مفهومی کلی باشد و حکم نیز روی کلی — جدای از مصاديق آن — رفته باشد، آنرا طبیعیه گویند. مثل: انسان نوع است. این قسم در شرطیه مطرح نمی‌شود.

ظ

- * **ظن:** اعتقاد بیش از ۵۰٪ و کمتر از ۱۰۰٪ را ظن گویند. ظن همواره در کنار احتمال خلافِ کمتر از ۵۰٪ است که به آن «وهم» می‌گویند.

ع

* **عادیات:** قضایای مشهوره‌ای را گویند که براساس عادت در بین قومی مشهور است مثل اینکه: «باید در برابر تازه‌وارد از جا برخاست».

* **عرضی (عام و خاص):** محمولی را که خارج از ذات موضوعش باشد، محمول عرضی گویند و اگر مختص به موضوع خاصی باشد نسبت به آن، عرضی خاص (خاصه) نامیده می‌شود و الا نسبت به آن عرضی عام خوانده می‌شود مثل «ما شی» که نسبت به «حیوان» خاص است و نسبت به «انسان» عام.

* **عرضی (لازم و مفارق):** عرضی ای که انفکاک آن از موضوعش عقلائی محال باشد، عرضی لازم خوانده می‌شود مثل زوجیت برای عدد چهار؛ والا عرضی مفارق نامیده می‌شود مثل قائم بودن برای انسان.

* **عرفیهٔ خاصه:** از موجهات مرکب بوده، عرفیهٔ عامه ایست که مقید به «لا دوام ذاتی» باشد مثل: هر درختی — مدام که درخت است — دائمًا نامی است نه بدوام ذاتی .

* **عرفیهٔ عامه:** موجبهٔ بسیطه‌ای را گویند که در آن محمول برای موضوع — مدامیکه دارای

- وصف خاصی است — دوام دارد مثل: «هر نویسنده‌ای دائمًا انگشتانش حرکت می‌کند مادام که در حال کتابت باشد.» [دائم وصفیه]
- * عقیم: قیاسی را گویند که دارای شرایط منطقی نبوده، مفید نتیجه نیست مثل: «انسان حیوان است و برخی حیوانها اسب‌اند»
- * عکس مستوی: اگر جای طرفین یک قضیه صادق را عوض کنیم بگونه ایکه کیف و صدق آن همچنان باقی بماند، قضیه اول را «اصل» و قضیه دوم را «عکس مستوی» آن گویند مثل: «هر انسانی حیوان است (اصل)» و «بعضی حیوانها انسانند (عکس مستوی)».
- * عکس نقیض مخالف: اگر طرف دوم قضیه صادقی را تبدیل به نقیض کرده، آنگاه جای دو طرف را عوض کنیم و با تغییر کیف قضیه، صدق آن همچنان باقی بماند، قضیه نخست را «اصل» و قضیه دوم را «عکس نقیض مخالف» آن گویند، مثل تبدیل «هر انسانی حیوان است» به «هیچ غیرحیوانی انسان نیست».
- * عکس نقیض موافق: اگر طرفین قضیه صادقی را تبدیل به نقیض کرده، جابجا کنیم و صدق و کیف آن همچنان باقی باشد، قضیه اول را «اصل» و قضیه دوم را «عکس نقیض موافق» آن گویند، مثل تبدیل قضیه «هر انسانی حیوان است» به «هر غیرحیوانی غیرانسان است».
- * علم: حضور صورت یک شی در نزد عقل را «علم» گویند. تعریف دقیق‌تر آنست که بگوئیم: «حضور موجود مجردی در نزد موجود مجرد دیگر را علم گویند» چون مراد از علم در منطق، علم حصولی است، در کتب منطقی آنرا صورت نخست تعریف می‌کنند.
- * علم حصولی: علمی را گویند که بواسطه صورت ذهنی معلوم برای عالم حاصل است مانند علم ما به اشیاء خارجی و محسوس.
- * علم حضوری: علمی را گویند که بواسطه حضور خود معلوم برای عالم حاصل است مانند علم ما به وجود خودمان.
- * عموم و خصوص مطلق: وقتی مصادیق یک مفهوم تماماً تحت مفهوم دیگر قرار گیرد و مفهوم دوم علاوه بر این، مصادیق دیگری نیز داشته باشد مثل «انسان» و «حیوان» مفهوم اول را اخص مطلق و مفهوم دوم را اعم مطلق و نسبت آن‌دوراً عموم و خصوص مطلق نامند.
- * عموم و خصوص من وجه: وقتی دو مفهوم، هم مصادیق مشترک دارند و هم هریک،

مصاديق مختص به خود مثل «انسان» و «سیاه» نسبت آن‌دورا عموم و خصوص من وجه گويند.

* **عنوان و معنون:** وقتی مفهومی را در ذهن می‌آوریم و از دریچه آن به مصاديق نظر داریم و حکمی را برای آن مصاديق بيان می‌کنم، در این حالت به مفهوم «عنوان» و به مصاديق آن «معنون» می‌گويند، مثل «انسان می‌خندد».

ف

* **فصل:** جزئی از ماهیت را که مختص و مساوی آن ماهیت است، «فصل» می‌نامند، مثل «ناطق» برای «انسان».

* **فطريات:** دسته‌ای از قضایای يقينيه شمرده ميشوند و در واقع حد وسطی برای اثبات آنها وجود دارد، اما چون اين حد وسط همواره در نزد ذهن انسان حاضر است، ذکر نميشود و قضيه، بدويهي و يقيني تلقى ميشود. فطري بودن يك قضيه، امری نسبی است و ممکن است قضيه‌اي واحد برای فردی فطري و برای ديگری غيرفطري باشد. فطريات را «قضایا قیاساتها معها» نيز می‌گويند، مثل «دو ضربدر دو ميشود چهار».

* **فکر:** حرکت عقل بين معلوم و مجهول را فکر گويند.

ق

* **قسم:** وقتی شيء را به چند امر تقسيم می‌کنيم، هر يك از آن امور را نسبت به آن شيء «قسم» می‌نامند.

* **قسیم:** در يك تقسيم، هر يك از اقسام را نسبت به يكديگر «قسیم» گويند مثلاً: «اسم» و « فعل» و «حرف» هر يك قسم ديگري است.

* **قضيه:** مرکب تمامی را که بتوان به صدق و كذب متصف ساخت، قضيه گويند مثل: «انسان متعجب است».

* **قضيه اتفاقيه:** به قضيه متصله يا منفصله‌اي گويند که اتصاف يا انفصال طرفين آن، ذاتي و حقيقي نباشد، مثل: «هرگاه حسن ميايد، حسين رفته است» و «يامن امروز به مدرسه ميروم يا برادرم».

* **قضيه حمليه:** قضيه‌ای است که در آن به ثبوت شيء برای شء دیگر و یا نفي شء از شء

- دیگر حکم شود مثل: انسان حیوان است — انسان درخت نیست. به دو طرف قضیه حملیه موضوع و محمول گفته میشود و ایندو طرف بتهائی نمیتوانند قضیه باشند.
- * **قضیه شرطیه:** قضیه ایست که در آن به وجود و یا نفی نسبتی مثل اتصال یا انفال بین دو قضیه حکم شده باشد، مثل: «اگر بیائی میروم» و «چنین نیست که یا من باید بروم یا تو.» به دو طرف قضیه شرطیه، مقدم و تالی گفته میشود و ایندو بتهائی نمیتوانند خود یک قضیه باشند».
- * **قياس:** یکی از اقسام استدلال و قولی است که از چند قضیه تشکیل شده، تسلیم به آن ذاتاً و ضرورتاً مستلزم تسلیم به قولی دیگر است.
- * **قياس استثنائی:** آنست که در یک مقدمه آن، نتیجه یا نقیض آن بصورت صریح آمده است، مثل: «اگر امروز جموعه باشد، فردا شنبه است، لکن امروز جمع است، پس فردا شنبه است».
- * **قياس استثنائی اتصالی:** اگر مقدمه شرطیه قیاس استثنائی، متصله باشد، آنرا استثنائی اتصالی گویند مثل: «اگر بگوئی میگوییم، لکن گفتنی، پس میگوییم».
- * **قياس استثنائی انفصلی:** اگر مقدمه شرطیه قیاس استثنائی، منفصله باشد، آنرا استثنائی انفصلی گویند مثل: «این عدد یا زوج است یا فرد، لکن فرد نیست، پس زوج است».
- * **قياس اقترانی:** آنست که در مقدمات آن، نتیجه یا نقیض آن صریحاً نیامده است، بلکه اجزاء نتیجه در بین مقدمات پخش است، مثل: «الف ب است و هر ب ج است، پس الف ج است».
- * **قياس اقترانی شرطی:** اگر هر دو یا یکی از مقدمات قیاس اقترانی، قضیه شرطیه باشد، آنرا اقترانی شرطی گویند و اگر هر دو حملیه باشند، قیاس را اقترانی حملی گویند.
- * **قياس بسیط:** قیاسی را که از مقدمات بدیهی تشکیل شود قیاس بسیط گویند.
- * **قياس خلف:** قیاس مرکبی است که در آن از راه ابطال نقیض مطلوب، مطلوب را اثبات میکنیم.
- * **قياس ضمیر:** قیاسی را که کبرای آن محذوف است، قیاس ضمیر نامند مثل: «این موجود انسان است چون ناطق است».
- * **قياس مرکب:** قیاسی را که از مقدمات نظری تشکیل شود قیاس مرکب گویند.
- * **قياس مرکب مفصل:** قیاسی را گویند که مقدمات و نتایج قبلی در آن ادغام شده باشد مثل اینکه بگوئیم: هر شاعری حساس است و هر حساسی متألم است و هر متألمی قوی

العاطفه است، پس هر شاعری قوی العاطفه است.

* **قياس مرکب موصول:** قیاسی را که تمام اقیسه و مقدمات قبلی در آن بدون هیچگونه حذف و ادغام مذکور باشد قیاس مرکب موصول گویند. مثل اینکه بگوئیم: هر شاعری حساس است و هر حساسی متالم میشود، پس هر شاعری متالم میشود. و سپس بگوئیم: هر شاعری متالم میشود و هر متالمی دارای عاطفه‌ای قوی است، پس هر شاعری دارای عاطفه‌ای قوی است.

* **قياس مساواة: وقتی میگوئیم:** «الف مساوی ب وب مساوی ج است پس الف مساوی ج است» این قیاس را قیاس مساوات گویند. قیاس مساواه تنها در مورد کمیات جاری نیست بلکه در مواردی مثل مماثلث و مشابهت و مناسبت و... نیز کاربرد دارد، مثل اینکه بگوئیم: حسن برادر حسین و حسین برادر علی است، پس حسن برادر علی است».

* **قياس مضمر:** اگر در قیاس، نتیجه یا یکی از مقدمات آن حذف شود، آنرا قیاس مضمر گویند. مثل: «این موجود انسان است چون هر ناطقی انسان است».

ک

* **کلمه:** در منطق به افعال گفته میشود مثل: کتب، یضرب، افقل. کلمه از اقسام لفظ مفرد است و همواره دارای هیئتی دال بر نسبت تام زمانی است.

* **کلی:** به مفهومی که بریش از یک مصداق قابل انطباق باشد «کلی» گفته میشود، مثل مفهوم «انسان».

* **کلیات خمس:** مفهوم کلی نسبت به مصدق خود یا ذاتی است و یا عرضی و ذاتی یا نوع است، یا جنس و یا فصل. عرضی نیز یا خاص است یا عام. نوع، جنس، فصل، عرضی خاص و عرضی عام را کلیات خمس گویند.

* **کلی طبیعی:** طبیعتی را که کلی منطقی بر آن بار میشود، کلی طبیعی گویند. مثل: طبیعت انسان.

* **کلی عقلی:** طبیعت و ماهیت را بوصف کلیات، کلی عقلی گویند مثل: «الانسان الكلی».

* **کلی منطقی:** مفهوم «امتناع فرض صدق بر کثیرین» را کلی منطقی گویند. کلی بدین معنا یکی از مقولات ثانیه منطقی است.

* کلیه: به قضیه حملیه و یا شرطیه‌ای که در آن جمیع افراد موضوع و یا جمیع حالات و زمانها مورد حکم قرار گیرند، کلیه گویند مثل: هر انسانی حیوان است – همیشه اگر نگوئی نمی‌گوییم.

ل

* لازم بین بالمعنى الاخص وبالمعنى الاعم: اگر بداهت ملازمه بعد از تصور لازم، ملزم و نسبت آندو باشد، لازم را بین بالمعنى الاعم گویند و اگر به صرف تصور ملزم تصور لازم و نسبت و حکم به ملازمه نیز حاصل شود، لازم را بین بالمعنى الاخص گویند. بترتیب مثل: لزوم وجوب مقدمه بخاطر وجوب ذی المقدمه و لزوم سه ضلع برای مثلث.

* لازم بین وغير بین: لازم بین آنست که لزوم آن برای ملزم، بدیهی است و در غیراینصورت غیر بین خوانده میشود. مثلاً سه ضلع داشتن برای مثلث بین است ولی درجه بودن روایای آن غیر بین است.

* «لم» اثباتی: برای سوال از حد وسط در اثبات و استدلال بر یک قضیه بکار می‌رود. علت اثباتی را «واسطه در اثبات» گویند.

* «لم» ثبوتی: برای سوال از علت وجودی و نفس الامری یک شی بکار می‌رود. علت ثبوتی را «واسطه در ثبوت» گویند.

م

* «ما» حقیقیه: برای سوال از ماهیت چیزی پس از علم به وجود آن بکار می‌رود.

* ماده قضیه: نسبت واقعی و نفس الامری بین موضوع و محمول در هر قضیه را «ماده» گویند. ماده قضیه همواره یا «وجوب» است یا «امتناع» و یا «امکان خاص». ماده قضیه را «عنصر عقد» یا «اصل کیفیت» نیز می‌گویند.

* «ما» شارحه: برای سوال از ماهیت چیزی قبل از علم به وجود آن بکار می‌رود.

* مانعه الجمع: قضیه منفصله‌ایست که طرفین آن فقط قابل اجتماع نبوده، اما قابل ارتفاع اند، مثل: «جسم یا سیاه است یا سفید».

* مانعه الخلو: قضیه منفصله‌ایست که طرفین آن فقط قابل ارتفاع نبوده، اما قابل اجتماع نبوده،

مثل: «هر چیزی یا غیر انسان است یا حیوان».

* **متصله:** به قضیه شرطیه‌ای گویند که در آن به اتصال و یا نفی اتصال بین مقدم و تالي حکم شده باشد. مثل: «اگر بیانی میروم».

* **متصلة لزومیه:** قضیه متصله‌ایست که بین مقدم و تالي آن اتصال ذاتی و حقیقی برقرار باشد مثل اینکه یکی علیت دیگری باشد و یا هر دو معلولی علت ثالثی باشند، مثل:

«وقتی جسم گرم شود، منبسط میشود».

* **متواترات:** قضایائی هستند که انسان بخاطر اخبار گروه زیادی از مخبرین که احتمال کذب دسته جمعی آنان نمی‌رود، بدانها معتقد میشود مثل: «رسول اکرم (ص) در غار حرا به پیامبری مبعوث شدند».

* **متواطی:** مفهوم کلی ای را گویند که صدق آن بر همه مصادیقش یکسان و یکنواخت باشد، مثل: مفهوم «سنگ».

* **مجرّبات:** قضایائی را گویند که عقل بواسطه تکرار مشاهده حسی به آنها حکم می‌کند مثل: «هر جسمی در حرارت منبسط میشود».

* **مُجَبِّب:** در فن جدل به شخصی گفته میشود که از وضع (رأی) خاصی دفاع می‌کند و بدان ملتزم است و نهایت تلاش او اینست که دیگری او را مغلوب و محکوم نسازد.

* **محصله:** اگر حرف نفی بر موضوع و یا محمول قضیه‌ای داخل نشده باشد، آنرا محصله گویند. مثل: انسان سنگ نیست.

* **محصورات اربع:** «موجبه کلیه»، «موجبه جزئیه»، «سالبه کلیه» و «سالبه جزئیه» را محصورات اربع می‌نامند.

* **محصوره:** به قضیه‌ای که در آن کمیت افراد موضوع و یا کمیت حالات و زمانها بیان شده باشد «محصوره» یا «مسوّره» گویند. مثل: هر انسانی حیوان است — همیشه اگر نگوئی نمی‌گوییم.

* **محمول:** طرفی را که در قضیه حمله بدان حکم میشود، «محمول» می‌نامند.

* **محخصوص:** لفظی را گویند که برای یک معنای واحد وضع شده باشد مثل لفظ، «الله»

* **مخیلات:** قضایائی هستند که موجب تصدیق و اذعانی نمیشوند اما با تحریک قوه مخلیه، انفعالاتی نفسانی را باعث میشوند. از این قضایا در صناعت شعر استفاده می‌کنند.

* **مُرْتَجَل:** لفظی است مانند منقول، با این تفاوت که در اینجا لحاظ مناسبت بین معنای بعدی با قبلی نشده است مثل اکثر اسماء علم.

* **مرکب:** در منطق به لفظی مرکب گفته میشود که دارای جزء باشد و هر جزء آن در برابر

- * جزئی از معنا فرار گیرد مثل «عبدالله» به معنای «بندۀ خدا».
- * مرکب تام و ناقص: اگر معنای لفظ مرکب تام باشد و — به اصطلاح — یصح السکوت عليها باشد بگونه ایکه شنونده منتظر ادامه کلام نشود، تام و اگر اینچیز نباشد مرکب ناقص نامیده میشود. تام مانند «صبر شجاعت است.» و ناقص مانند: «اگر هوا آفتایی باشد...».
- * مسلمات: قضایائی هستند که در جدل بین دو طرف مورد تسلیم اند، خواه در واقع صادق باشند و یا نباشند.
- * مشاجرة: خطابه ای را که مربوط به یک امر حاصل در گذشته است مشاجره گویند.
- * مشاغبه: قیاس مغالطی ای که شبیه به جدل باشد مشاغبی و صناعت آن مشاغبه نامیده میشود.
- * مشاوره: خطابه ای را که مربوط به یک امر مستقبل است مشاوره گویند.
- * مشاهدات: قضایائی هستند که عقل بواسطه حس بدانها حکم می‌کند و صرف تصور طرفین و نسبت در آنها برای حکم عقل کافی نیست مثل: «این برگ سبز است».
- مشاهدات را محسوسات نیز می‌گویند و حس بردو گونه است: حس ظاهر و حس باطن. قضیه محسوس باطنی مثل این قضیه که می‌گوییم: «من می‌ترسم» یا «من گرسنه ام» و... محسوسات باطنی را «وجدانیات» نیز می‌خوانند.
- * مشبهات: قضایای کاذبی هستند که انسان بخاطر شباهت آنها به یقینیات و یا مشهورات بدانها معتقد میشود. مشبهات همواره در مغالطات بکار می‌روند.
- * مشترک: لفظی را گویند که برای چند معنای متعدد وضع شده باشد مثل لفظ «شیر».
- * مشروطه خاصه: از موجهات مرکبی بوده، مشروطه عامه ایست که مقید به قید «لا دوام ذاتی» باشد. مثل: «هر درختی — مادام که درخت است — ضرورتاً نامی است نه دائم».
- * مشروطه عامه: موجهه بسطه ای است که در آن محمول برای موضوع مادام که موصوف به صفت خاصی باشد ضرورت دارد، مثل: انسان دونده مادام که در حال دویدن است، ضرورتاً متحرک است. [ضروریه وصفیه].
- * مشگیک: مفهوم کلی ای را گویند که صدق آن برهمه مصادیقش یکسان و یکنواخت نباشد، بلکه از نظر شدت وضعف، تقدم و تأخیر و... بین آنها تفاوت باشد مثل مفهوم «وجود».
- * مشهورات: قضایائی هستند که در بین عموم مردم یا جماعت عقلاً و یا طائقه خاصی

شهرت یافته‌اند. مشهورات به دو دستهٔ مشهورات بالمعنی الاعم و مشهورات بالمعنی الاخص تقسیم می‌شوند. مشهورات بالمعنی الاعم شامل بدیهیات اولیه نیز می‌شود اما مشهورات بالمعنی الاخص بر مشهوراتی اخلاق می‌شود که سبب تصدق بدانها فقط شهرت‌شان باشد. مشهورات بالمعنی الاخص را «مشهورات صرفه» نیز می‌خوانند. نام دیگر مشهورات «ذایعات» است.

* **مشهورات حقیقیه:** مشهوراتی را گویند که شهرت آنها ثابت و پایدار است و با تأمل و دقت از بین نمی‌رود، مثل بدیهیات.

* **مشهورات ظاهریه:** مشهوراتی را گویند که فقط در وهله اول مشهوره می‌نمایند، اما پس از تعقیب و تدقیق و تأمل، شهرت آنها زائل می‌شود، مثل: «أنصارا خاک ظالماً أو مظلوماً = براذرت را یاری کن، چه ظالم باشد و چه مظلوم!»

* **مشهوره بالقرائن:** قضیه‌ای را که از راه مقایسه و مقارنه با یک قضیه مشهوره، کسب شهرت کرده باشد مشهوره بالقرائن گویند، مثل اینکه بگوئیم: چون حسن اطعم مهمان مشهور است، پس قضیه «ترشویه در نزد مهمان قبیح است» نیز مشهور است.

* **صدقاق:** به آنچه که مفهوم برآن منطبق می‌شود «صدقاق» گفته می‌شود.

* **مطلوب (لم):** بحث از علت و چرائی یک شی را چه در وجود و چه در احکام دیگر آن، «مطلوب لم» گویند (ر. ک: لم ثبوتی و اثباتی).

* **مطلوب (ما):** بحث از چیستی و ماهیت یک شی را «مطلوب ما» گویند.

* **مطلوب (هل):** بحث از ثبوت یک شی و یا ثبوت شیءی برای شی دیگر را «مطلوب هل» گویند. (ر. ک: هل ببسیطه و مرکبه)

* **مطلقة عاقمه (فعلیه):** موجهه بسیطه ای را گویند که در آن به فعلیت نست در مورد موضوع حکم شده باشد، مثل: «انسان، بالفعل به کرات آسمانی سفر می‌کند».

* **مطلوب:** نتیجه قیاس را قبل از تحصیل آن و هنگام تألیف مقدمات، «مطلوب» می‌نامند.

* **مظنونات:** قضایائی هستند که انسان بدانها اعتقاد ظنی دارد و احتمال صدق نقیض در آنها می‌رود مثل: «فلانی نیمه شب آهسته در کوچه راه میرود، پس قصد دزدی دارد».

* **معدوله:** اگر حرف نفی بر موضوع و یا محمول قضیه‌ای داخل شود، آنرا معدوله گویند مثل: هر لانسانی، لا حیوان است.

* **مغالطات لفظی:** مغالطاتی را که منشا لفظی دارند مغالطات لفظی گویند و به شش

- قسم تقسیم میشوند: مغالطة اشتراک اسمی — مغالطه در هیئت ذاتی لفظ — مغالطه در اعراب و اعجمان — مغالطه ممارا — مغالطه ترکیب مفصل و مغالطه تفصیل مرکب.
- * **مغالطات معنوي:** مغالطه ای را که منشاً لفظی ندارد مغالطه معنوي گویند و بر هفت گونه است: ایهام انعکاس — اعتبار ما بالعرض بجای ما بالذات — سوء اعتبار حمل — جمع چند مسئله در مسئله واحد — سوء تأثیف — مصادره به مطلوب — علت پنداشتن چیزی که علت نیست.
- * **مغالطه:** قیاسی را گویند که مفید تصدیق جزئی است و در آن چنین فرض شده که مطلوب حق است، اما واقعاً چنین نیست.
- * **مغالطه اخذها بالعرض مکان ما بالذات:** در جائیست که بجای جزء حقیقی یک قضیه، امر مشتبه دیگری گذاشته شود مثل عارض، معروض، لازم و یا ملزم آن مثل اینکه بگوییم: «این جسم روشن است» در حالیکه باید بگوییم: «رنگ این جسم روشن است».
- * **مغالطه اشتراک اسمی:** مغالطه ای است که در آن لفظی که دارای معانی متعددی است منشاً مغالطه شود، مثل اینکه بگوییم: «در بازار است و بازپرداز است پس در پرداز است».
- * **مغالطه ایهام انعکاس:** در جائیست که گمان شود میتوان جای موضوع و محمول یا مقدم و تالی را عوض کرد. مثل اینکه گمان شود چون «هر عسلی زرد و سیال است» پس «هر زرد و سیالی عسل است».
- * **مغالطه ترکیب مفصل:** این مغالطه هنگامی صورت می‌گیرد که توهم شود بین الفاظ مفرد، تأثیف و ترکیبی برقرار است. شیخ طوسی (ره) این نوع را «مغالطه اشتراک قسمت» نامیده است. مثل اینکه گفته شود: «بنج، زوج و فرد است و هرچه که زوج و فرد است، زوج است، پس بنج زوج است».
- * **مغالطه تفصیل مرکب:** این مغالطه هنگامی صورت می‌گیرد که در مورد ترکیب، توهم شود که ترکیبی وجود ندارد. شیخ طوسی (ره) این نوع را «مغالطه اشتراک تأثیف» نامیده است مثل اینکه بگوییم: «عدد بنج هم زوج است و هم فرد».
- * **مغالطه جمع چند مسئله در یک مسئله:** در جائیست که چند مطلب متعدد را بصورت یک مطلب واحد بیان کنیم. مثلاً بگوییم: «انسان بنهایی حیوان است» معنای این جمله در واقع اینست که «انسان حیوان است» و «غیرانسان حیوان نیست».
- * **مغالطه خلط علت با غیرعلم:** در جائیست که حد وسط واقعاً علت نتیجه نباشد و

مناسبی لازم بین مقدمات و نتیجه برقرار نباشد، اما چنین گمان شود که مناسبی و سببیت برقرار است.

* **مغالطه در اعراب و اعجم:** این نوع مغالطه در جائیست که معنای کلمه‌ای در اثر تلفظ غلط و یا تغییری در نقاط و یا حرکات آن، دگرگون شود و منشأ مغالطه گردد، مثل اینکه: «پهنه» را «بینه» بخوانیم.

* **مغالطه در هیئت ذاتی لفظ:** این نوع مغالطه در جائیست که هیئت و قالب لفظ صلاحیت برای چند معنا داشته باشد مثل «عدل» که گاهی به معنای مصدر و گاهی به معنای عادل است. مثال: «فلانی عدل است و عدل ثالثی مجرد است پس فلانی ثالثی مجرد است».

* **مغالطه سوء اعتبار حمل:** در جائیست که جزء قضیه با تمام قبودش ذکر نشود و یا قید زائدی به آن افزوده شود مثل اینکه بگوئیم: «آب نجس نمیشود» در حالیکه باید گفت: «آب گرنجس نمیشود».

* **مغالطه سوء تألف:** در جائیست که خلی در قیاس از حیث ماده و یا از جهت صورت و قالب منطقی واقع شده باشد.

* **مغالطه مصادره به مطلوب:** در جائیست که یکی از مقدمات قیاس — در واقع — عین نتیجه باشد مثل: «هر انسانی بشر است و هر بشری ناطق است پس هر انسانی ناطق است».

* **مغالطه ممارا:** مغالطه ایست که منشأ آن نوع ترکیب الفاظ باشد مثل قضیه «من بنته فی بیته».

* **مفرد:** در منطق به لفظی مفرد گفته میشود که یا جزء ندارد مثل: «قی» که فعل امر است و یا اگر جزء دارد، چنین نیست که معنای آن هم دارای جزء باشد بگونه ایکه هر جزء لفظ دلالت بر جزئی از معنا کند مثل «عبدالله» در حالی که اسم علم برای شخص خاصی باشد.

* **مفهوم:** به صورت علمیه ای که ما از اشیاء در ذهن خود داریم «مفهوم» گفته میشود.

* **مقبولات:** قضایائی هستند که از افراد مورد اعتماد همچون انبیا، ائمه، حکما و بزرگان

دیگر بدست ما میرسند مانند اخبار و روایات معصومین (ع)

* **مقدم:** طرف اول در قضیه شرطیه را که ادا شرط بر سر آن میآید «مقدم» گویند.

* **مقدمه قیاس:** هر قضیه ای را که قیاس از آن تشکیل میشود مقدمه قیاس می نامند. مقدمه قیاس را «ماده قیاس» نیز می خوانند.

- * **مَقْسُمٌ**: شیء را که مورد تقسیم قرار بگیرد «مَقْسُمٌ» گویند مانند «کلمه» که به اسم و فعل و حرف تقسیم میشود.
- * **مَلْكَهُ وَعَدْمُ**: یکی از اقسام چهارگانه تقابل است و بین دو امر وجودی وعدمی برقرار میشود مثل بینایی و کوری. اطلاق ملکه و عدم آن در موضوعاتی است که شائیت اتصاف به ملکه در آنها باشد ولذا کوری و بینایی هیچیک در «سنگ» مطرح نمیشوند و هر دو مرتفع آند، چرا که سنگ اصلاً شائیت اتصاف به بینایی را ندارد. فرق (ملکه و عدم) و (نقیضین) در همین است که نقیضین نه امکان اجتماع دارند و نه امکان ارتفاع، اما ملکه و عدم قابل ارتفاع آند، گرچه اجتماع نمی‌کنند.
- * **مُمْكِنَهُ خَاصَهُ**: از موجهات مرکب به بوده، ممکنة عامه ایست که مقید به «لا ضرورت ذاتی» باشد مثل: هر انسانی شاعر است به امکان عام بالضرورة الذاتیه».
- * **مُمْكِنَهُ عَاقَهُ**: موجهه بسيطه ای را گویند که در آن صرفاً به محال نبودن نسبت محمول برای موضوع حکم شده باشد مثل: «هر انسانی نویسنده است به امکان عام».
- * **مَنَافِرَهُ**: خطابه ای را که مربوط به یک امر حاصل وبالفعل است منافرة گویند.
- * **فُتْحُ**: قیاسی است که دارای شرائط منطقی بوده، مفید نتیجه ای است مثل: انسان حیوان است و هر حیوانی حساس است، پس انسان حساس است.
- * **منحرفه**: به قضیه ای گویند که وضعیت و جایگاه منطقی اجزاء آن بهم ریخته باشد، مثل: «انسان بعضی از حیوان است».
- * **منفصله**: به قضیه شرطیه ای گویند که در آن به انفصل و یا نفی انفصل بین مقدم و تالی حکم شده باشد، مثل: «عدد یا زوج است یا فرد».
- * **منفصلة حقيقية**: قضیه منفصله ایست که طرفین آن نه قابل اجتماع آند و قابل ارتفاع، مثل: «هر شیء یا موجود است یا معدوم».
- * **منفصلة عنادیه**: قضیه منفصله ایست که طرفین آن با یکدیگر عناد حقيقة داشته، ذاتاً قابل اجتماع نباشند، مثل: «عدد یا زوج است یا فرد».
- * **منقول**: لفظی را گویند که نخست برای معنایی و سپس برای معنای دیگری که با معنای اول تناصی داشته باشد، وضع شود مانند لفظ «حج». نقل اگر بواسطه ناقل معین و بقصد نقل صورت گیرد «تعیینی» و اگر بدون قصد نقل و فقط در اثر کثرت استعمال صورت گیرد «تعیینی» نامیده میشود.
- * **موجبه**: ایجاد بمعنای «اثبات» و قضیه موجبه بمعنای «قضیه مثبت» است. مقابل موجبه، سالبه است.

- * **موجّهه:** به قضیه‌ای که در آن کیفیت نسبت طرفین قضیه بیان شود، موجّهه گویند مثل: هر انسانی حیوان است ضرورتاً.
- * **موجّهه بسیطه:** قضیه موجّهه ایست که منحل به چند قضیه نمی‌شود، مثل: انسان شاعر است به امکان عام.
- * **موجّهه مرکبه:** قضیه موجّهه ای را گویند که قابل انحلال به چند قضیه است، مثل: هر حیوانی متحرک است به امکان عام لا بالضرورة.
- * **موضع (درجدل):** اصل و قاعده‌ای را که از آن قضایای مشهوره متعددی بدست می‌آید «موضع» می‌گویند مثل این اصل که: «هرگاه حکمی در شیئ صادق باشد، ضد آن حکم نیز در ضد آن شیئ صادق خواهد بود». مراد از موضع درفن خطابه، هر مقدمه ایست که بتواند جزئی از حجت خطابی قرار گیرد، خواه بالفعل مقدمه باشد و خواه صالح برای مقدمت باشد.
- * **موضوع:** طرفی را که در قضیه حملیه مورد حکم قرار می‌گیرد، «موضوع» می‌نامند.
- * **مهمله:** اگر در قضیه حملیه کمیت افراد موضوع و در شرطیه کمیت حالات و زمانها بیان نشود، آنرا مهمله گویند مثل: انسان شاعر است – اگر بگویی می‌گوییم.

ن

- * **نسب اربع:** به نسبتهای تباین، تساوی، عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجا «نسب اربع» گفته می‌شود.
- * **نصرت (شهادت):** قسمی از اعون در خطابه را که صناعی و از روی حیله نیست «نصرة» یا «شهادت» گویند و شهادت دو گونه است: شهادت قول و شهادت حال.
- * **نظري:** علمی تصوری و یا تصدیقی را که محتاج کسب فکری باشد، نظری گویند، مانند تصور «الكتريسيته» و تصدیق به اینکه «مجموع زوایای داخلی مثلث ۱۸۰° است».
- * **نقض تام:** اگر موضوع محمول قضیه صادقی را تبدیل به نقیض کرده، با تغییر کم و حفظ کیف آن، صدق آن همچنان باقی بماند، این امر را نقض تام گویند و قضیه دوم را منقوصه الطرفین می‌نامند، مثل تبدیل «هر انسانی حیوان است» به «بعضی غیرانسانها غیرحیوان اند».
- * **نقض محمول:** اگر محمول قضیه صادقی را تبدیل به نقیض کرده، از آن قضیه صادق دیگری بسازیم، این امر را نقض المحمول و قضیه دوم را منقوصه المحمول گویند،

- مثل تبدیل «هر انسانی حیوان است» به «هیچ انسانی غیرحیوان نیست».
- * **نقض موضوع:** اگر موضوع قضیه صادقی را تبدیل به نقیض کرده، از آن قضیه صادق دیگری بسازیم، این امر را نقض الموضوع و قضیه دوم را منقوصه الموضوع گویند، مثل تبدیل «هر انسانی حیوان است» به «بعضی غیرانسانها حیوان نیستند».
- * **نوع اضافی:** هر مفهوم کلی ای که تحت جنسی قرار گیرد نسبت به آن نوع اضافی خوانده میشود مثل حیوان نسبت به جسم.
- * **نوع حقیقی:** تمام حقیقت مشترک بین افراد مختلفی را که فقط تکثر عددی دارند «نوع» می نامند مثل «انسان».

و

* **واجبات القبول:** قضایای مشهوره‌ای هستند که سبب شهرت و رواج آنها وضوح، روشنی و خاقانیت آنهاست و هم از اینروست که مورد قبول همه عقلاء عالم اند مثل اولیات و فطربیات و....

- * **وجوب:** ضرورت ثبوت محمولی برای موضوعی را «وجوب» گویند.
- * **وجود خارجی:** حقیقت وجود اشیاء را وجود خارجی گویند.
- * **وجود ذهنی:** صورت علمیه اشیاء را در ذهن، وجود ذهنی نامند.
- * **وجود کتبی:** الفاظ مکتوب دال بر اشیاء را مجازاً وجود کتبی اشیاء گویند.
- * **وجود لفظی:** الفاظ دال بر اشیاء را مجازاً وجود لفظی آنها می نامند.
- * **وجودیه لا دائمه:** از موجهات مرکب‌ه بوده، مطلقة عامه ایست که مقید به «لا دوام ذاتی» شده باشد مثل: هر انسانی بالفعل راه می‌رود بلا دوام ذاتی».
- * **وجودیه لا ضروریه:** از موجهات مرکب‌ه بوده، مطلقة عامه ایست که مقید به «لا ضرورت ذاتی» باشد مثل: «هر انسانی بالفعل متنفس است لا بالضرورة».
- * **وضع:** در صناعت جدل به رأیی که مورد اعتقاد و یا التزام مجادل است «وضع» می‌گویند.
- * **وهمنیات:** قضایای کاذبی هستند که وهم درباره معانی غیرحسی و امور مجرّده صادر می‌کند مانند: «مرده ترسناک است».